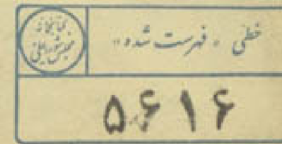

کتابخانه مجلس شورای ملی
شماره ثبت کتاب
مؤلف
موضوع


خطی «فهرست شده»
۵۶۱۶

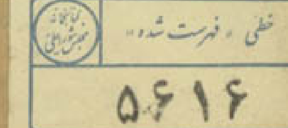

بازدید شد
۱۳۸۳
کتابخانه مجلس شورای
کتاب ۱- رساله در معما - ۲- معیات حین
مؤلف
موضوع
شماره قفسه
شماره ثبت کتاب
۶۱۹۸۳
۸۴۳۱
۵۷۶۵
۵۶۱۶



بازدید شد
۱۳۸۳



کتابخانه مجلس شورای ملی
شماره ثبت کتاب
۱۹۸۳
مؤلف
موضوع
شماره قفسه



خطی ، فهرست شده ،
۵۶۱۶



معمای جعفری

نه تبدیل نه شش کرد درین حال | زیاد و نقطه باشی فارغ البال

تمثیل باسم شاه بابر

هوایت در درون سینه جا کرد | دلم را همچو صبر اوّل جدا کرد

شرح اعمال تحصیلی

…م در شرح تسهیلی چو پرسنج | کشایم بهر تحصیلی پر گنج

…بدان کاقسام تحصیلی درین فن | نه آمد نام هر یک بشنو از من

یکی تخصیص دان یعنی که تصریح | دگر یک تسمیه انگاه تلمیح

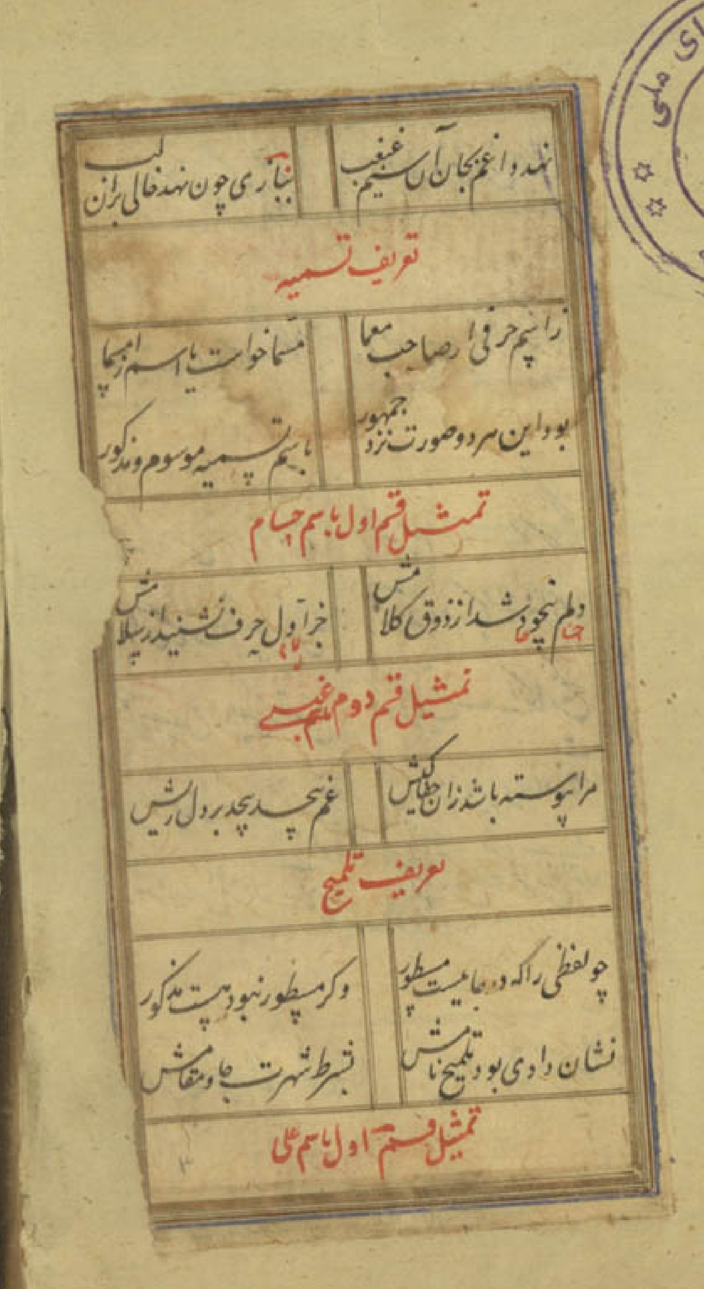
دگر تصحیف و تشبیه و کنایت | ترادف نیز ای صاحب درایت

وزان پس اشتراکست و حسابی | که ام شرح همه گر رخ نتابی

تعریف تخصیص

…بران لفظی که شد تقصیش راد | لقب تخصیص و تخصیصش قباد

تمثیل باسم نیازی



نهد داغ غم بجان آن کس غیب | بنازی چون نهد خالی بر آن لب

تعریف تسمیه

ز اسم حرفی ار صاحب معما | مسما خواست یا اسمی اسمها
بود این هر دو صورت نزد جمهور | باسم تسمیه موسوم و مذکور

تمثیل قسم اول باسم جام

دلم بیچو شد از ذوق کلامش | جز اول حرف نشنید از پیامش

تمثیل قسم دوم باسم غیب

مرا پیوسته باشد زان جفا کیش | غم بیحد بجز بر دل ریش

تعریف تلمیح

چو لفظی را که در بیت است مسطور | وگر مسطور نبود هست مذکور
نشان دادی بود تلمیح نامش | بشرط شهرت جا و مقامش

تمثیل قسم اول باسم علی



بخورشید فلک اکنون مهی کو | که باشد شبیه تر زان پری رو

تمثیل قسم دوم باسم امین

دعا کردیم و نشنید آن سهی قد | ز قول پاسعان آن مه بجد

تعریف تصحیف

چو در لفظی تصرف کرد عاقل | گر آن شد صورت آن لفظ حاصل
بود تصحیف آن در حین تعلیم | بوضعی و بجعلی یافت تقسیم

تعریف تصحیف وضعی

گر آن صورت بلفظی یافت تحصیل | که مفهومش بود تشبیه تمثیل
بود تصحیف وضعی نزد اصحاب | کنم تمثیلش از بهر تو دریاب

تمثیل باسم قاسم

خوش آن دم کز پی رفع حجاب | کنم یک گوشه سر دم ز نقاب

تعریف تصحیف جعلی

اگر تصحیف الفاظ و عبارات
بجو نقطه باشد یا باثبات

مر آن تصحیف را جعلیت عنوان
بدین نامش همی دان ای همی خوان

تمثیل باسم شمس

نویسم بر رخ نه نام جانان
شود چون صفحه شمس افشان

تعریف تشبیه

گر از لفظی شوی حرفی طلبکار
که با مفهوم آن نبود ترا کار

بود تشبیه نامش و استعاره
بدین عنوان در آید در شماره

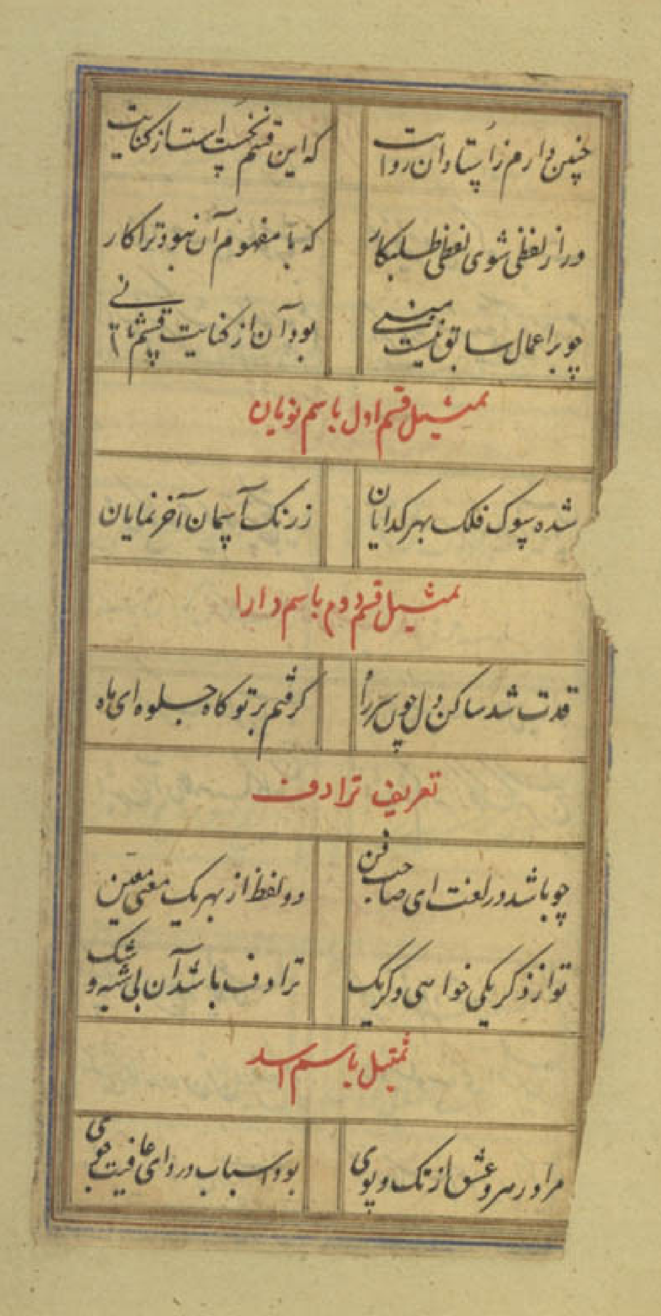
تمثیل اسد

دو چشم یار چون ابر بهاران
ز قلم عاقبت شد اشکباران

تعریف کنایت

گر از لفظی بمفهومی بری پی
که باشد غیر موضوع له وی

وزان مفهوم خواهی ای خردمند
تو لفظی را که بهرش وضع کردند



چنین دارم ز استادان روایت
که این قسم نخست است از کنایت

ور از لفظی شوی لفظی طلبکار
که با مفهوم آن نبود ترا کار

چو بر اعمال سابق نیست مبنی
بود آن از کنایت قسم ثانی

تمثیل قسم اول باسم نوبان

شده سوک فلک بهر گدایان
ز رنگ آسمان آخر نمایان

تمثیل قسم دوم باسم دارا

قدت شد ساکن ای چون سرو را
گر قسم بر تو کاه جلوه ای ماه

تعریف ترادف

چو باشد در لغت ای صاحب فن
دو لفظ از بهر یک معنی معین

تو از ذکر یکی خواهی دگر یک
ترادف باشد آن بی شبه و شک

تمثیل باسم اسد

مراد رهرو عشق از رنگ و بوی
بود اسباب دردای عافیت جوی

تعریف اشتراک

ز لفظ ار معنی منظور باشد   که غیر معنی مذکور باشد
باسم اشتراکش ساز موسوم   اگر باشد حقیقی آن و مفهوم

تمثیل باسم اماب

مهی کامد حریم قدس جایش   فرشته سر نهند در زیر [illegible]

تعریف اعمال حسابی

عدد را هر کجا منظور یابی   بود محبوب ز اعمال حسابی
بشرح آن عملها کامده بیخ   فشانم گوهر از کلک گهر سنج

تعریف قسم اول

چو آمد مندرج ز اسمای اعداد   کمی در نظم یادیت زان عدد داد
کسی کامد درین فن واضع اسم   نهاد اسلوب اسمی نام این قسم
ولی باید که از من در پذیری   گر آن اسم اسم دیگر انگیری

چو ارکان هست داخل در زر و   حسابی خواندنش باید

تمثیل باسم کیب

وه این مستی ز چشم مست داده   دل مسکین ما را یا ز باده

تعریف قسم دوم

ور از بعضی حروف افتاد مقصود   ز اعداد آنچه موضوع لهش بود
بجز اسلوب حرفی نام دیگر   برو اطلاق کردن نیست درخور

تمثیل باسم آدم وشاهم

بسوی آمد شیرین تمایل   اگر آیم بسوزد نیمی از دل

تعریف قسم سیوم

اگر اوصاف فردی ز اعداد   شمردی وان عدد در خاطر افتاد
بجز اسلوب احصائی مخوانش   که این شد نام ره همکنانش

تمثیل باسم نور

شود ریش دلم ای شوخ بی‌باجر — ز نوک غمزه‌ات دیبست لیفی

تعریف قسم چهارم

ز معدودات چون یک فرد مشهور — که در فرد و بی اعداد است محصور
بقصد آن عدد در نظم آری — شد آن اسلوب را نام انحصاری

تمثیل باسم رنگی

ای سیاره چرخ از تو گمست — که صدره در جهان خیمه‌ابه نکرست

تعریف قسم عجم

یکی زار قام هندی شد چو معلوم — طفیل آنچه بهر اوست مرقوم
ز نسبت نام شکل محروم کرد — باسلوب رقم موسوم کرد

تمثیل باسم فیروز

چو در نیمی ز ابروی تو دیدم — ندیدم دو ر سر ها نمی انیم

ذکر اعمال تکمیلی

تمثیل ذکر باسم بابم بدر

مرا بس مضطرب بود این دل زار — بدردش عافیت تسکین آن غمگار

تعریف قسم دوم

بتشدید ار کنی حرفی مقید — و یا گر دانیش ور از مشدد
بتشدید و تخفیف اسم این نوع — کنم بهر تو تمثیل از پی طوع

تمثیل قسم اول بنام جام

شود مکشوف ز راه قاف تا قاف — گر او باشانه افتد در پی صاف

تمثیل قسم دوم بنام ایاز

ز ایام ای دل محزون تو آخر — شوی ایا سبک از بار خاطر

تعریف قسم سوم

الف را گر و هی مد یا ستانی — بغیر مد و قصر اسمش ندانی

تمثیل قسم اول بنام آدم

یکی را بستر راحت شده جای / یکی را خون دل در زیر و بالای

چو دل از پا در آمد ای دل افروز / نخواهد بود جا چشمند دلسوز

چو حرفی را وجود اندر کتابت / بود اما نیاید در عبارت

تو سازی آنچنان از زر فرو اجا / که گردد در عبارت نیز پیدا

و یا در سر و جا حرفیست موجود / تو در لفظش کنی معدوم و نابود

بنزد عاقلان آگه از کار / نخست اظهار باشد ثانی اسرار

ز زور خویش را چقدر تردید / چو خور با روی او سنجیده گردید

غم رویت کند تصویر جانم / ولی آلفر نیاید بر زبانم

چو حرفی را که آن عاری ز اشباع / بود بی بهره نگذاری ز اشباع

و یا بر عکس آن اینست منقول / که نام آن بود معروف و مجهول

دمم با تو جانا آتش دل / که نبود پیش تو مجهول حاصل

ز شیرین گو مکن اکثر خیال خواست / که ویرا ریش باشد دل چو تن کاست

چو با و چیم و زا و کاف تازی / به پی و چیم و ژی و کاف [illegible]

چو خاک پات را در یابم ای جان / پی سرمه دیده گیرم ذره زان

شد از جا بیشتر دلهای بیمار
چو زیر لب نمودی خال بسیار

درین فن قبل ازین جمع بسایل
رقم زد کلک ارباب فضایل

ولی اکثر ز تعریفات مشهور
ز نقصان نیست خالی و ز خلل دور

حقیری اندرین نظم محقر
که بر لوح بیان آمد مصور

بوجهی کرد تعریف عملها
که زایل گشت اکثر زان خللها

پی تاریخ آن از عالم غیب
رسیده نسخهٔ موزون بی عیب

قبول خاطر اهل هنر باد
بخوبی در همه عالم ثمر باد

۹۱۳

م

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد از تیمن بموزون ترین کلامی که قافیه سنجان
انجمن فصاحت بدان تکلم کنند اغنی سپاس
و ستایش حضرت واهب العطیات جل جنابه جلاله
عن الاحاطة بکنه کماله و پس از توسل بمطبوع ترین
مقالی که عندلیبان چمن بلاغت بدان ترنم نمایند
اغنی درود و تحیت سرور کاینات سلام الله وصلوات
الزاکیات علیه و آله نموده میشود که این مختصریست
وافی در قواعد قوافی که بموجب اشارت
بعضی از اجله اصحاب و اعزه احباب صورت تحریر و
سمت تقریر می یابد امیدواری بعنایت بیعلت حضرت

قافیه جامی

نظم گر حروف قید را گیری زیاد ** نیست در لفظ
عجم از ده زیاد ** با و خا و را و زا و سین و شین و غین و
فا و نون و ها باشد یقین   چون ابر و صبر و بخت و سخت
و خرد و درد و نرم و زرم و دست و قست و دشت و گشت
و نغز و مغز و سفت و گفت و بند و پند و چهر و مهر و اگر
بنای قافیه بر عربی باشد رعایت قید در جمیع حروف
لازم است چون عقد و رعد و جیب و عیب و بکر و فکر و
امثال آن تاسیس الفی را گویند که میان او و روی
یک حرف متحرک واسطه باشد و قافیه موسس
آنست که این الف را در جمیع ابیات رعایت کنند
چنانکه کمال اسمعیل کرده در قصیده که مطلعش اینست
نظم ای آنکه لاف میزنی از دل که عاشقیت ** طوبی لک

از زبان تو با دل موافق است ؛ و شعرای عجم بر
خلاف فصحای عرب رعایت تأسیس را واجب
نمیدارند بلکه مستحسن می شمارند **دخیل** آن حرف
متحرک را گویند که میان تأسیس و روی واقع شود چون
شین و فا در بیت گذشته **وصل** حرفی را گویند که
بروی الحاق کنند چون میم درین **بیت** من بوی تو هوا
خواهم نسیم سحرم ؛ کز بوی تو خبر دارد و من بیخبرم ؛
خروج حرفی را گویند که بوصل پیوندد چون میم درین
بیت ما هیچکس نگو یاریم   ما سوختگان خام کاریم
مزید حرفی را گویند که بخروج پیوندد چون شین
درین **بیت** علی عینیه مین آمد چه چشمان سیاهستش ؛ چه
مژگان سنان آسا چه دلافگن نگاهستش ؛ یکحرف را

گویند یا بیشتر که بمزید ملحق شود چون میم و شین درین **بیت**
آنکه بچشم مهر دیدستیمش ؛ وز جمله نیکوان گزیدستیمش ؛
فصل حرکات قافیه شش است چنانکه گفته اند **نظم** رس و اشباع
و حذو و توجیه است ؛ باز مجری و بعد از آن است نفاد
رس حرکت ماقبل تأسیس را گویند و پوشیده نیست که
آن غیر فتحه نتواند بود **اشباع** حرکت دخیل را گویند
آن بیشتر کسره باشد چنانکه گذشت و فتحه نیز می باشد
چنانچه ظهیر فرماید **نظم** بگذشت ماه روزه بخیر و مبارکی ؛
پر کن قدح ز باده گلرنگ را وکی ؛ و ضمه نیز می آید چنانکه درین
بیت ای کشته مرا نرگس شوخت بتغافل ؛ زلف تو گرفتست
ز سر رسم تطاول ؛ **حذو** حرکت ماقبل ردف و قید را
گویند چون فتحه کار و بار و تخت و بخت و سرگاه که قافیه

مشتمل بر حرف قید موصله باشد اختلاف حذو
جایز داشته اند چنانکه کمال اصفهانی گفته **رباعی** گر سوز
دلم بیکنفس آهسته شود ٭ از دود دلم را بنفس پیوسته شود
در دیده از آن آب همی کردانم ٭ تا هرچه نقش تست از آن شسته شود
توجیه حرکت ماقبل روی ساکن است و نشاید که مختلف
کردد مگر وقتی که روی متحرک شود بسبب حرف وصل
چنانکه انوری کرده در قصیده که مطلعش اینست **مطلع**
ای مسلمانان فغان از دور چرخ چنبری ٭ وز نفاق تیر و
قصد ماه و سیر مشتری ٭ ساحری و عنصری را قافیه ساخته
مجری حرکت روی را گویند و اختلاف آن اصلا
جایز نداشته اند **نفاذ** حرکت حرف وصلست
وقتی که خروج بود و چون حرکت یا درین **بیت**

تا چند بسنگ لاخ غم افکنیتم ٭ وز سنگ ستم شیشه
دل بشکنیتم ٭ و در شعر فارسی لازم نیست که حرف
وصل متحرک باشد چنانکه درین **شعر** ما عاشق روی نیکوانیم
دیوانهٔ شکل مهروانیم و حرکت خروج و مزید را
نیز نفاذ گویند چون حرکت میم و شین درین **بیت**
تا کی بجور من و دل پرور پریشان ٭ از ره برون رندو بره آورم آتشان
فصل ارباب این صناعت هر قافیه را که در تقطیع
آخر او دو حرف ساکن بپای شود مترادف گویند و آن قافیه
که در آخر او یک ساکن باشد اگر پیش از آن ساکن یک متحرک
است آنرا متواتر گویند و اگر دو متحرک است آنرا متدارک
خوانند و اگر سه متحرک است متراکب گویند و اگر چهار متحرک است
آنرا متکاوس خوانند و قافیه متکاوس در اشعار عجم نیاید

وجمیع این القاب درین چهار بیت مذکور است **نظم** مکاوس
متراکب متواتر میخوان بعد متدارک مترادف لقب قافیه دان

فصل چون حرف روی ساکن باشد و حرف وصل
بدو نه پیوسته باشد آنرا مقید خوانند و اگر حرف وصل
بدو پیوسته باشد آنرا مطلق گویند و روی مقید اگر از
حروف قافیه هیچ حرف دیگر نداشته باشد آنرا
مقید مجرد گویند چون سرور و دلبر و اگر داشته باشد
بآن حرفش نسبت کنند مثلا مقید بردف یا بحرف
قید گویند و روی مطلق اگر از حروف قافیه همین حرف
وصل داشته باشد چون سروری و دلبری آنرا مطلق
مجرد گویند و اگر حرف دیگر از حروف قافیه دارد
بآن حرفش نسبت کنند چنانکه مطلق بقید و ردف

و خروج و مزید و نایره گویند **فصل** عیوب قافیه چهار است
اقوا و اکفا و سناد و ایطا **اقوا** اختلاف حذو و توجیه
را گویند چنانکه دُور و دَور و جُست و جَست و پُر و پَر را
در یک شعر جمع کنند **اکفا** تبدیل روی است
بحرفی یا بیشتر که در مخرج با او نزدیک باشد
مانند احتیاط و اعتماد و ازین قبیل است جمع
کردن میان حرفهای عجمی و عربی چنانکه
سک را با شک قافیه سازند و چپ را با طرب
جمع کنند و امثال آن و این بغایت ناپسندیده
است **سناد** اختلاف ردف است چنانکه زمان
و زمین را در یک قافیه جمع کنند و شعرای عرب
اختلاف ردف زاید واو و یا جایز میدارند چنانکه

عمود و عمید را در یک شعر می آورند و این در
اشعار ایشان بسیارست **ایطا** اعاده کردن
قافیه و آن بر دو گونه است جلی و خفی **ایطای جلی**
چنانکه بهتر و زیباتر و فسونگر و ستمگر و این
قبیل است نون مصدر چون گفتن و شنیدن
و حروف جمع چون الف و نون در یاران و دوستان
و تا در صفات و کاینات و الف و ها در لالها و
غنچها و الف و نون صفت چون خندان و گریان
و گردان و یای تنکیر چون دستی و مردی و دال
استقبال چون دهد و برد و نون تخصیص چون زرین
و سیمین و بالجمله هرچه در آخر ابیات صریحا یک
معنی مکرر شود خواه یک حرف باشد و خواه بیشتر از قبیل

ایطای جلیست و نشاید که بنای قافیه بر آن
نهند و اگر ضرورت افتد در قصیده پیش از دو
یا سه زیاده برین نتوان آورد بقدر آنکه تکرار قافیه جایز
داشته اند و این نوع قافیه را شایگان گویند
ایطای خفی چون آب و گلاب و این را جایز داشته اند
چنانکه **درین شعر** ای گل به چه با تو برده زر روی گل آب
صحبت گلزار ها کرده و ببوئیت گلاب **بدانکه** قافیه بر دو نوعست
معمول و غیر معمول معمول آنست که بی آنکه درو تصرفی کنند
شایسته آن باشد که قافیه واقع شود و غیر معمول
آنست که بواسطه تصرفی شایسته آن گردد و آن
تصرف گاه بترکیب دو لفظ باشد چنانکه لفظ است
بواسطه ترکیب با لفظ بیدلم امثال آن صلاحیت

آن پیدا کند که با خاست و راست در یک قافیه جمع
شود چنانکه در این شعر در آینهٔ روی تو گر گویم راست ۞
انوار تجلّی الٰهی پیداست ۞ و گاه تجربه یک لفظ
باشد چنانکه کمال اسمعیل کرده لفظ کار و را در قصیده
که مطلعش اینست **مطلع** بر تافت بخت مرا روزگار دست ۞
زانم نمیرسد بسر زلف یار دست ۞ قافیه ساخته بر وجهی
که حرف دال را از جانب ردیف اعتبار کرده است
چنانکه میگوید **بیت** خصم شتر دلت را قربان همی کند ۞
زانروی پیچه در آیخته کاردست ۞ تمت
هذه الرساله فی اواسط شهر رجب المرجب سنه ۹۸۷

در پیش روی شاه خراسان نوشته شد

شرح معانی ... از ...

نیست حد خامه از نام آنکه	دم زدن یابد زبان از درگاه

الف

نیست دل محرم بمعمای لب او گر	حرفی از نامش بیابد دگر

لا

درج نامش هر طرف در می فشاند	جوهر فرد خرد بیچون بماند

دال جیم

در دلی کاورده سوی وی گذار	کرده پنهان گنج و در شاهوار

الم لیک ک

خالق بی اول و بی آخر است	مهر او از جمله اشیا ظاهر است

الق دو ک

مهر او از رخ نقاب انداخته	شهر او سر سودای سپر انداخته

س

در یک طرف بال ی ا و در یک جانب
یا دال شود و ... از معانی انشغه
ال دل

جان درین ره تا برد بوی از او	از قدم تا فرق شد موی رو

می ال

لمعه نا دیده در آیین تمام	کی شود موسی صفت عالی مقام

لمه

ذره بیچون کجا آگه شود	از مقام ماه و مهر آنگه خود

ل ع ز ب ر

بر جبال از ذره کم آشکار	شد تجلی کوه از آن شد بیقرار

جب ال الجب شود

دل سلامت خواهی آنگه جان من	کیسه دل با خود بگو بشنو سخن

الس ل با

دل بهم می‌یابد از اخلاق خوشش | دل ز لطفا خوش براوج ماه کشش

الخاف ... ل ... بغیر او جمه قاف

چون بلادا دل ز بهر روی یار | در طریقت کرد از جان اختیار

الب ار ... بی

عالمی بی چشم سر بینی عیان | جمع یابی صورت و جانیان

الم ... صورت که جمع اوله ... اود

شادم از درد و غم بی منتها | خانقاهم کم دار آید ردی جا

ال غ ... ن دا ازدار دازود

زاد و راه رستان خم غم هر آن | راه قلابان بود بر عکس آن

ها ر الن

آه دل گرمست ما را زان چنانک | هست شمع خانه آه سوزناک

الره اب

تعریف قلب

چو وضع لفظ را سازی تغیّر | بجز قلبش نباشد نام دیگر

ولیکن قلب باشد بر دو اسلوب | بود تعریف هر اسلوب مطلوب

توضیح اقسام ثلث

چو ترتیب لفظی را دهی دور | بقلب کل شود موسوم فی الفور

وگر باشد نه بر ترتیب تغییر | کنند از وی بقلب بعض تعبیر

ز الفاظ مرکب چون دو تا را | کنی بی قلب هر یک زیر و بالا

بقلب کلیش میدان ملقب | مثال جمله تمامی مرتب

تمثیل قسم اول نام حرس

رخت بدر شد ماه منور | حریم دل از آن خورشید انور

تمثیل قسم دوم نام رحمن

شدم روزی بکوی آن دل افروز | دلم از پا در آمد در همان روز

تمثیل قسم سیوم

چو خواهد مهوشم را این دل ریش	بهشنید افکند دوران پیش و پس

تفصیل اعمال تذییلی

چو شد اعمال تکمیلی مکمل	کنم آغاز با تذییلی تذییل
بدان کاعمال تذییلی بود شش	کنم تفصیل اگر آید ترا خوش

تعریف قسم اول

چو شد در نظم اسمی پاکیزه گوهر	سکون حرف یا ضدش متغیر
مر او را نام تحریکیت و تسکین	بتمثیلش کنم توضیح و تبیین

تمثیل قسم اول باسم علا

اگر لبهای لعل آن مه گشاید	بخنده دل ز مشتاقان رباید

تمثیل قسم دوم باسم علی

مزن سنگ جفا بر خنده مستی	بر آن مرغی که بالش را شکستی

چرخ اعلی دیده دل بر اوج ماه	بپاخته منزل بهر کسی

العا ن زر زر

الفت از کبری بتصویر اجل	مانی آخر جاودان لم یزل

اجل از اجل حرف آخر از کبری

زنده جاوید را آخر چه غم	جان اگر صد ره برآید در الم

علی چو در الم باشد

چون بود دل در قضای کشتی پر	در میان صد غمش باشد خوشی

دل فقره ب بعضا دل

سوز غم کان شعلهای آتش است	در دل طالب چو آید خوش است

اط البط

سید هر دو دل محنت کشان	از جلا و از صفای دل نشان

الفر الفص الی فظ

دل ز اصل و فرع بر کن تا دل	باش پیوند مراد از جو و کسل

ال فرع را

هر که باشد در دلش نور آگه	از دل او لمعه افتد سوی مه

المعز بود المعز بود

باشد افتد معکوس

لذت دل یافتی چون بالم	با چنان شوق از محبت غنیم

تذلل ت از تذلل تا مبدل شود بالم

چو کتابت دری روی آل ابی مرده	می‌نگر سهوی خورشید کر

کن در فرع حذف کرد در باه بال را دال مانند

وا زد طیل دل روی آستیار	دیده را سیداد در لیل و نهار

من حوف نی دارا دو ب ببی ادو در لیل و نهار ا بجز در ابجد دا

هر کو گوشد در بصیرت بکمال	رکال آمد دلش از روی حال

الکم در الکم بابنه





عالمی وارند لغز چشم دل	چشم دل چون با نمانی پا بگل

عالم بین همه بتبدیل اولد
ع

حال و نقد او طلب در دل کز او	اندکی یابند تو از گنج نهان

۳۱ ط ق بف
بعد از مجموع ترکیب در عدد او که
جواب نهان باشد

صورت شر گر ز دل فانی شود	یابی از خیر آنچه مقصود تو بود

خبر شود

ماند در کنج ریاضت متصل	اهل دل پیدا ز سعی حق میل دل

ال ح لیم

نقد عشر گشته گویا در الم	آشکارا بهر ایشان مبدم

۹۲۰ ظ غ ی الم

زآتش محنت صفا یافته	همچو زر در خود از آن روتافته

ع غ الف الف ور

از رخ تو شکر شد بسیار نور	از لب شکر رو بهار

از مجموع کلمه اهل شکر نوف ه رود و لفظ دو رنها ر بعز ای دال

ای خوش آنکو نزد او این خاک زر گرفت	گشت اکبر در دامن عنبر گرفت

سبیل علی
الف بالام سبیل ال شود

آنکه خواهد رهبر این راه و رست	دل بکل از غیر پرواز گسست
را ای شود الف ماند	الکب از عز نوف اول برود

هست سر اهل دل از حد برون	نیست در یک لحظه آگاهی درون

الف فاعل شود و از لفظ یار ابرد و در آنکه فی ات در اه شود

چشم بر اوج شرف در کار خویش	تا نباید اصل کند مقصد از خویش

بخود
من
ای ت
بعنی ای ت در متن شود

هست مطلوب از دل و جان و جهان	زان سبب دل همچو آمد در جهان

بال روح
ب ل

دایم از خلق نکو در جوی خلق	سوی حق [illegible]
در پناه فیض آن واهب بلا	ولی سلامت [illegible]
دیده فانی خویش را از نور بیش	لوح خالی ساخته از نقش خویش
کعبه کوی تو شد جای وجود جان	جای دل [illegible] همان [illegible]
دل برد آخر سوی مقصود وی	چون بود در اصل محکم روی وی
عابدی کو عالم آمد سوی اوست	روی دلها قبله جان روی اوست



[illegible] | سر به سر بر پای او سر تا که [illegible]

خال مشکین بر دهان بنگر [illegible] | نیک بنگر تا چه حال آمد پیش

گر تو خواهی تخم [illegible] کاشتن | واجب [illegible] پریشان داشتن

آنکه دارد [illegible] گنج ازل | حیف باشد صرف کردن [illegible]

چون خور و خواب تو تخم غم فزود | هرچه [illegible]

رشته [illegible] | [illegible]

معمیات حسین بن محمد الحسینی

دلا هوس قتاب آن ترک خطاپت

از جانب دو پت چن ابرو زنپاپت

از جانب دو پت لفظ چهار مراد است وا

عبارت چن ابروزی که تحلیل حصول یافته

لفظ چیزی اراده شده یعنی از لفظ چهار

چیزی حرف با پت وچنان که در اسم اقتان

مؤمن هست چشم چشمه بی روشنی ای آب

یخ بس بهای تا پنم دران منبع ضیا

وچنانکه در اسم [illegible] یافت قبلی دل این بقرار

اندک و بسیار زهم نام یار وچنانکه در اسم

بدیع

ماه نو بی خم ابروی تو پیدا نبود

در شب عید دو تا بود که دیدار نمود

و چنانکه در اسم   آن یار که بود تند و خشم

آلوده   یکبار دگر بقوم دل فرسوده

از روی صفا دید و نفرسود از قوم

دیگر دل هیچکس نشد آسوده

تحلیل   عبارت از آنست که لفظ را که باعتبار

معنی غیر معمایی مفرد باشد بمعنی معمایی

منجر سازند بدو جزو یا بیشتر و شاید

که مراد از هر جزوی معنی باشد یا لفظ یا از

بعضی معنی و از بعضی لفظ و ایضا اجزا شاید

که همه مستقل باشند یا هیچ یک مستقل نباشد

یا بعضی مستقل باشند و بعضی غیر مستقل

که مراد از تمامی اجزا معنی باشد   تحلیل دو

جزو با استقلال هر یک چنانکه در اسم **امام**

آن شوخ که هست مرغ جان در دامش

محراب دل است ابروی عنبر فامش

او را و منه ز مایل آن محراب

تکرار اگر کنی بیابی نامش

مقصود بالتمثیل تحلیل نماز است و چنانکه در اسم

آبل   گر تراست دیده بینا   دیده افزا

بر رهٔ زیبا   مقصود بالتمثیل تحلیل زیباست

و بعدم استقلال هر یک و این جزو در تحلیل

بدو جزو تواند بود چنانکه در اسم **شامی**

گروه تیر غمزه ات از جور و کین

در دل شیدا رهی ای نازنین

مقصود بالتمثیل تحلیل لفظ ره است و بعدم

استقلال بعض چنانکه در اسم **بابر** تا رسن بافته

طره پر مشک ناب   رشته جان مرا ساخته

پر پیچ و تاب   و چنانکه در همین اسم **بابر**

جای او عالی بود فکر عمیق   چون رسد در کنه

جایش ای رفیق   پوشیده نماند که مراد تحلیل

لفظ کنه است و لفظ بجا رکیب باقیه که بآن ابیات

شده بجا کردن لفظ ره که مودای عبارت است

دال باری زبر در است و چنانکه در اسم **وصی**

عجب گر تماشای آن روی گلگون   دل از

دوریابد نصیبی بقانون   مقصود بالتمثیل

تحلیل قانون است   تحلیل بسه جزو باستقلال

هر یک چنانکه در اسم **علا**   با بدان رستن

ای خواجه بجز خواری نیست   بنده عشق

ابدی یافت نیکان تا زیست   و بعدم

استقلال بعض چنانکه در اسم **اسد**

برقع از طرف رخ گشود نگار

گوشهٔ ابرو نمود دو بار

اما تحلیل بچار جزو باستقلال هر یک چنانکه در اسم

ز برگ خویش بهر گل بپاین ررو آراست

بوجه سنبل مسکین بنا تنها باران

لفظ برا تنها بجا رجز و تحلیل یافته و بعدم استقلال

بعضی چنانکه در اسم زکی بشاخ گلی

دی چو گردم گذار زد آن شاخ گل آوازی

ای نگار که مرا او ازهمه اجزا لفظ تا شد

تحلیل بد و جزو با استقلال هر یک چنانکه در اسم

تقی مرا بود قندیل دل سوخته

شد آن سوخته باز افروخته وچنانکه

در اسم ابا بکر اگه پیت از روی او خورشید

وه را انفعال چون نمود ابروئی و نمود رکردن هلال

مقصود با تمثیل تحلیل آرزو چیست و بعدم

استقلال بعضی چنانکه در اسم باقر

ذات تو مرکرم که توان اعتبار کرد

چون خواست با خلایق دهر آشکار کرد

وچنانکه در اسم فیروز آن رخ فرخنده روی

بنده دید عنبرین خالی برو زیبنده دید

پوشیده نماند که مقصود با تمثیل تحلیل بروست

وچنانکه در اسم ابل برکند گلها را بسی

از شوق روییت باغبان آری یکبارا

بیاخت کم تا برگ گل گرد عیان آما تحلیل

بسه جزو با استقلال هر یک چنانکه در اسم زبان

گاه پرسی از دلم گاهی ز جان   ماه من ویرانه
شد لها پست آن   و چنانکه در اسم **بهمن**
عشق جان را ز جور نگاه   در دو منزل را
طور میخواهد   و چنانکه در اسم **نوری**
برو عاشق از سر کویت گرانی عاقبت
گشت تار عنکبوت از ناتوانی عاقبت
و چنانکه در اسم **تقی** مدتی از مدعی عشق نگار
داشتم پنهان ولی شد آشکار   مقصود
بالتمثیل تحلیل عشق است و چنانکه در اسم
خلیل تاج سلطانی که آن از لیست   گوهرش
همچو آفتاب حلیست   و بعد هم استقلال

الی خواسته شده که مرادف اوست
و چنانکه در اسم **شاه خلیل** نکشد هیچ بخت
گل و باغم خاطر   دیده در شاخ
گل خویش مرا ماند آخر   و چنانکه در اسم
عصمت خانه نیم سوز دل را سوخت
زآتش غم چو اندکی افروخت
مراد از خانه بیت است چون نیم سوز شود
مصرع ماند و چنانکه درین دو اسم
تقی و ظهیر چهره افشان شد چو از خون
دل صد پاره ام   نقطهای اشک همی
ریخت بر رخساره ام   از نقطهای اشک

که پیداست چو نیمی ریخته شود تحفظ دوهم

ماند از نیم نقطه مراد نون و قافیت که چون

یک نقطه با آن ملاحظ کرده شود لفظ حصول

یابد و در اسم ظهیر از نیم نقطه طا و ما خواسته

شده و در تحصیل هر دو اسم مراد از لفظ

ام یا ست و چنانکه در اسم **مسافر**

میکند خان خطا افسر ز خاک پای دوست

جای افسر خویش ا خاک قدم پا ز دوست

از جای افسر کنایت بکنایت حصول یافته که

خویش عبارت از اینست پر خواسته شده

وچنانکه در اسم **بوعلی** در میان بوته ها سوخت زار

تا بکل کرنه اید پیش یار   وچنانکه در اسم

عادل آن پرو که دل خون زگل اندامی اوست

جان خسته ز بیمهری و خودکامی اوست

بی مهر نگویمش دلارام منست

از مهر نشانه دلارامی اوست

وچنانکه در اسم **مسکین** نسبت پیاده رخان

جمله باانجم کردم   در میان مهر یکی یافتم

وکم کردم   وچنانکه در اسم **بکر**

پست تا تیر غم مجنون ز ارغنده

آنچه لیلی میشود زان پیل در هنر دوده

وچنانکه در اسم **سراج** بنه پسران در بعضی خاک گی

اگرچه سپهر تاجداری نداری وچنانکه

در اسم **بدر** علی که همین جدل بود باشد

آن علم طلب کن که مؤید باشد گویی

شرف علم میسر هرگز بی گوشه مدرسه

بنا شده باشد پوشیده نماند که عبارت

شد بی گو یعنی بی نقطه که لفظ سپه باشد

از مدرسه سا قط شده و گوشه مدرسه که میم است

بحرف بی تبدیل یافته وچنانکه در اسم **نجم**

کو مژه سر درگه دارد کن مهر او نثار

کو دل ما رو بغواصی مراد خود برا

مراد از غواصی بدریا در آمدن است

۲

دا از مراد خود بر آوردن حصول گوهر بالا

وچنانکه در اسم **شمسی** مدار و کوکب اشکم

سعادت آن پری پیکر بروی ماه گو

مسعود سیارش سوی وی نگر وچنانکه

در اسم **فل مزید** مر دلشده که جان غم

فرسایش آمد بلب واجل نکند از پایش

از طایفه که اهل عشقند آخر آشفته دلی

بست کمر بر جایش لفظ دلی آشفته که مراد

از ان لفظ لید است چون کمر را بر جای

خود بند د بر میان خواهد بست وچنانکه در

اسم **لطیف** سپت بر روی ماه بجای نانش

چرخ فیروزه چو افطار کند بر خوانش

وچنانکه در اسم **مراد** تا کی بدل تو به شکن همنفسی

مردم کند آرزوی از بوالهوسی دانی

تو که دل چه چیز قلبت ازو تا کسلی اخر

برادی زسی دانی تو که دل چه چیز قلبت

مذکور گشته و مرادف او اراده شده

وچنانکه در اسم **عبدی** ز شکل چو ریشش یا چه گوی

بهبین امروز زر افره دا چه گویی واز

قبیل کنایت است بعضی از صور دیگر برین

طریق شاید که اشارت بمشی داشتن عالی

باشد با اختلاف معنی چنانکه در اسم **نادر**

بعضی چنانکه در اسم **انس** پیر و من نسبت

و پیوندم اگر میخواهی از چه پیوند بیاران

دگر میخواهی وچنانکه در اسم **صفی**

دعاش بخشید ما را کام جان یافت

کهی رخصتی از وی نهان وچنانکه در

اسم **بابوس** با من در ماندهٔ زار از در

لطف و کرم چون در آمد دوست دشمن

گر بود بچه چه غم وچنانکه در اسم

توکل بهر زیبا هی دری در گوش کرد آن نازنین

پست تا بان کو کبی ز جبهه آن مه راستین

وچنانکه در اسم **رشید** گنج گردون یافت آن گوهر کمه

آخر از سیم سرشکم مرتبه   تحلیل بچهار
جزو با استقلال هر یک چنانکه در اسم نوایی
جان و دل بهر تو جا و مسکن است   دیده
خواهی خانهای روشن است   و بعدم
استقلال بعضی چنانکه در اسم عنایت
دلا آن گل دست دیگرانست   و بلبل
نالهایت بهر آنست   و چنانکه در اسم
کاشفی چند در دیده خونبار زمانی صد بار
جا کند اشک فراوان همه بهر رخ یار
و شاید که لفظی که بعد تحلیل بحصول پیوسته
باشد آن نیز تحلیل یابد و افاده حصول مقصود

کند چنانکه در اسم سیدی اسپاس قدرت
از مه برتر آمد   فراز اوج گردون خور آمد
و درین طریق شاید که واسطه الخلال بود
فاما حصول آن نیز تحلیل باشد چنانکه در
اسم جنید تن رنجور در کوی تو جا یافت
دل مهجور نقد کعبه را یافت   نقد کعبه
نود و هفت است که از تحلیل لفظ نود و هفت
مقصود بحصول می پیوندد و قریب بهمین باده است
این معما باسم بیغی باید که روی عاشق
دلخسته صبح و شام   بر خاک کوی دوست
بود حاصل کلام   درین معما نیز تحلیل لفظ نود و هفت

چرخ فیروزه چو افطار کند بر خوانش
وچنانکه در اسم **مراد** تا کی بدل تو به شکن همنفسی
مردم کند آرزوی از بوالهوسی دانی
تو که دل چه چیز قلبست ازو تا کسلی چند
برادی زسی دانی تو که دل چه چیز قلبست
مذکور گشته و مرادف او اراده شده
وچنانکه در اسم **عبدی** ز شکل جو ریشش چه گوی
ببین امروز زر افره داچه گویی واز
قبیل کنایت است بعضی از صور دیگر و این
طریق شاید که اشارت بمشتی داشتن معانی
باشد با خلاف معنی چنانکه در اسم **هارون**

بعضی چنانکه در اسم **انس** پیروستن نسبت
و پیوندم اگر میخواهی ازچه پیوند یاران
دگر میخواهی وچنانکه در اسم **صفی**
دی کاشن بخشید ما را کام جان یافت
گفتی رخصتی از وی پنهان وچنانکه در
اسم **یابوس** با من درمانده زار از در
لطف و کرم چون درآمد دوست دشمن
گر بود پیچد چه غم وچنانکه در اسم
نوکل بهر زیبایی دری در گوش کرد آن نازنین
پست تابان کوکبی ز جبهه آن مه راستین
وچنانکه در اسم **رشید** کنج گردون یافت آن کوکبه

آخر از سیم سر شکم مرتبه   تحلیل چهار
جزو با استقلال هر یک چنانکه در اسم **نوایی**
جان و دل بهر تو جا و مسکن است   دیده
خواهی خانهای روشن است   و بعدم
استقلال بعضی چنانکه در اسم **عنایت**
دلا آن گل دست دیگر انست   چو بلبل
نالهایت بهر آنست   و چنانکه در اسم
کاشفی چند در دیده خونبار زمانی صد بار
جا کند اشک فراوان همه بهر رخ یار
و شاید که لفظی که بعد تحلیل بحصول پیوسته
باشد آن نیز تحلیل یابد و افادهٔ حصول مقصود

کند چنانکه در اسم **سیدی** از پاس قدرت
از نه بر تر آمد   فراز اوج گردون خور آمد
و درین طریق شاید که واسطه الاخلال بود
فاما حصول آن بغیر تحلیل باشد چنانکه در
اسم **جنید** تن رنجور در کوی تو جا یافت
دل مهجور نقد کعبه را یافت   نقد کعبه
نود و هفت است که از تحلیل لفظ نود و هفت
مقصود بحصول می پیوندد و قریب بهمین باده است
این معما باسم **بینی** باید که روی عاشق
لخته صبح و شام   بر خاک کوی دوست
بود حاصل کلام   درین معما نیز تحلیل لفظ نود و هفت

که از حاصل کلام حصول می یابد وچنانکه در اسم
ویس شکر را پین وخاطر پیش ازین
باشمار دو صد ارای نازنین شمار دو
دویست وچهار است که چون بلفظ صد
پیوندد دویست وچار صد ار حاصل شود
و از تحلیل لفظ دویست وترکیب حرف
ثانی او بواو عطف مقصود بحصول پیوندد
چنانکه در اسم مرادی مرغ روحی که بود بال
و پر معرفتش مست مرغ ابدی گوش کن
از من صفتش وشاید که ذکر ماده معما
باسلوب عربی باشد وباسلوب فارسی

مرانچه غنچه صفت داشت این دل زغم
درون خویش نهان می نماید از پی هم
یکبار لفظ نهان درون خود در انموده وبار
دیگر درون درون نهان نموده یعنی رو
از وپا قط شده چنانکه در اسم
از پی یکدگر شود دل ریش آخر از ناوک
تو ای بدکیش از ناوک لفظ الف اراده
شده وچنانکه در اسم امین آنکس که رسید
بخاص وعام انعامش افاق گرفته
نام با اکرامش نامش بفلک رسیده وگشته
زشوق یکباره فزون سوزش مهر از نامش

وچنانکه دراسم بدلغ ای انکه ترا ایست
با قیبان نازاد   خود را نفسی عاشق جانباز
آر   وچنانکه دراسم پارسا راهیست
ره عشق که در وی مردم   بی پا و سری گشته
غبار را ز پی هم   وچنانکه دراسم الغ
از مژه برباید لعل آن نه ناکاسته ❀
دیده ام وامن پی پی از گهر آراسته
یکجا را از لفظ داکه از تحلیل لفظ دامن حاصل شده
الم خواسته که ثانیا دامن آن بحرف عین بعضی
تصرفات تبدیل رفته وچنانکه دراسم امان طاق
ابروی تو دوتا چه خوشست ❀ وان سر زلف کجا چه خوشست

چیزی که زلف از انست موییست وچنانکه
دراسم معز انکه بیست از پیش روز
بروزم بهتر   موییست که زیر مدش
مانم پسر   وچنانکه دراسم عمر از بی قوتی
غم مخور ای فرزانه   در کوچه عاشقی
در امروانه   آمرغ که بیست عاشق گل اعلاست
باکی نبود اگرش بد دانه   وچنانکه در
اسم قباد دلا دوری از کار و بار جهان
وزان هر چه باشد رخ دلبران
آنچه در انست باد است وچنانکه دراسم بهمن
دره انکه نوید وصل شد دیر آخر   غنچه دل شد زبر و زیر آخر

گو پیک اجل که شد دل از زنده گیم   بی آنچ ها
چارده پسر آخر   مراد از چارده پسر لفظ
سن است و چنانکه در اسم **سیف** جزء تاسع
تو انگران چیزی   زیرا این گنبد زبرجد نیست
آنچه از مفلسان بود در وی   غیر سیم شرنگ
هیچ نیست   و چنانکه در اسم **عرب**
خوشا توجه اهل نظر براه عدم   نجات
نظر از جبه و برکشیده قدم   پوشیده نماند
که آلت نظر دریافته و چشم اراده شده
و چنانکه در اسم **حسام** کر رشته در بایدت
ای سیم بدن   یکره نظری بکار من دلخسته کن

بگر گهر سرشک را کان در ها   اید بقطار
متصل بر دامن   و درین معما نیز از کان
گهر سرشک چشم مراد است که از اجتماع
نقطهای او بر قطار بطریق اتصال الف
بحصول پیوسته **قسم دویم** ذکر لفظیست
و اراده لفظی دیگر بی وساطت معنی بی آنکه
دلالت اول بر ثانی بطریق تسمیه و تلمیح
باشد یا لفظ ثانی موضوع له اول بود
چنانکه در اسم **سیف الله** آنکه بر جور خود
آید دانیم   وین مهر و وفای او
ساید دانیم   زنقش زجفا محو کند حاصل ما

آن شوخ با حیله نماید دایم   زلف
که باعتبار لام از وی سی اراده شده چون
محو کردن جیم جفا در مصراع اول اسناد
با وپت ثانیا بلفظ ماحی تغیر یافته وچنانکه
در اسم پیر احمد بود در چنگ تیر انداز رازم
کو تیر خویش بپا زد بر کمان راست
زابرو و مژه آن چنگ جو را
کمان بر تیر آمد عکس آن خواست
وچنانکه در اسم عبدی چو مه عارض و سرو
قد آن حورنژاد   مه تابنده نباشد بنو
سرو آزاد   از لفظ تاکه تجلیل حصول فتح

رخ فرسوده   که گردد از وصال تو
دل مجروحش آسوده   وچنانکه در اسم
زلف تو که میکند به دم سپاری
کاهش سری وگاه پرخم سازی
زلفت نه درازست ونه کوته زچه رو
بر ماه دو زلف معتدل کم سپاری
وشاید که لفظی از عبارات مذکوره که
تعمیه حاصل شده باشد سبب حصول
لفظ دیگر شود وآن نیز واسطهٔ انتقام
گردد چنانکه در اسم نجم چیست از خوبان
آن دل نوازست   کاپشت نیغ وعشق جان اکنون منسب

وشاید که لفظ نخستین گویند و باعتباری
حرف آخر کلمه اراده نمایند چنانکه در اسم
امیر شیدایان چن بکوی او خاک نشین
شیدای نخست او من بی دل و دین
یار ار گذرد ز کنج دیوار غمش
کو جانب شیدای نخستینش بین
دای نخستین گفته شده از دیوار و حرف
آخر اراده کرده شده که باعتبار بنادای
نخستین در تنگ می باشد و تواند بود که
تعیین حرفی بذکر مرتبهٔ او باشد در عدد حروف
لفظی چون ثانی و ثالث و غیر آن چنانکه

در اسم وحید جهان پر از کرم یار و سر دشمن ما
که بر حساب عنایات خود بیفزاید و چنانکه
در اسم حسینی در حدیث آنی که ثانی مسیحت گفته اند
معجز عیسی عبارات فصیحت گفته اند و لفظ
جانب و گوشه و سو و طرف و امثال آن
گویند و حرف اول یا آخر خواهند چنانکه
در اسم آدم ای دل خسته شکایت مکن از
قسمت خویش میرسد جانب ما ناوک
خوبان کم و بیش .. و چنانکه در اسم
الغ بر دو چشم آن شوخ پرکش پیکدم
زیغای ترکانه دلهای عالم

پوشیده نماند که کلمه سو بجای حصول یافته

وچنانکه در اسم **طاهر**
از نقش خط عشق دل ما بزدود
از گوشه کنار چکس آن وی نمود

وچنانکه در اسم **یحیی**
پنهان بزیر برقع شب رنگ جانفزا
هر سوی مهر چین زد و گیسوی مشکسا

و لبها و گوشها و امثال آن گویند و طرفین لفظی اراده نمایند چنانکه در اسم **شاه**
هر که حرفی ز شوق عشق آموخت
تا لبها رساند لبها سوخت

و شاید که این عبارات باعمال معمایی بحصول پیوندد چنانکه در اسم **میرجان**
چو پا تا آتش می بر فروزد
بهر جانب خود را بسوزد

و الفاظی که فی الجمله دلالتی داشته باشد بر احاطه شیئی چون جامه و پوست و مانند آن ذکر کنند و مجموع اول و آخر خواهند چنانکه در اسم **ندایی**
ای قد تو سرو چمن دلجویی
پیرایه قدمت لطافت و نیکویی
از رشته جان دوخته استادازل
بر قد تو جامه نکویی گویی

وچنانکه در اسم **خولد**
چو قد خویش را از جامهای نو پیاراید
خوش آید بر قد او جامه چو در گلکاش

وچنانکه در اسم یوسف وادی غمت که جان
فرساید در وی   راهیست که ترک خویش
باید در وی   هر دل شده‌ای پی سر و پا را
که چو من   در پی رنگ و پوست بچو آید
در وی   و دلها و و اسپطها و نظیر
آن ذکر کنند و مجموع ما بین الطرفین
اراده نمایند چنانکه در اسم امام همام
ز رفعت بارگاه حضرت دوست
حریم کعبه وان و خلق عالم
فرستاده بدربانی کعبه
همه دلهای خود را از پی هم

چنانکه در اسم جان بابا بی قدت هرکه
بنخلستان در آیم ای نگار   نیزه در
پهلوست ما را از زمین و از یسار
از جانب یمین آب که ما عبارت از آنست
نیزه در پهلوست یعنی الف در جنب آبست
و از یسار نیز نیزه در پهلوست یعنی الف
مقارن اوست وچنانکه در اسم محمود
هرچه بود از سینه کلک محو کردم غیر دل
کان پر از پیکان تیرتست ای ترک چگل
وچنانکه در اسم محمدی ای شفیعی ز دل حزین
بسی خون خوردی   رفت پای دلت از جا غم دل چون

وچنانکه در اسم **میر یحیی** یکنی قصد وی

هر سو بمژگان دراز نیزه واری می نمای

هر طرف ای دلنواز وچنانکه در اسم

شربتی آنرا که طریق پروری خواهد دل

خاک ره دوست باشدش چه منزل

رخساره مهر وه بخاک در اوست

بر خاک درش مراتب آید حاصل

وچنانکه در اسم **آدم** از گریه من که مردم

افزون باشد جو هاست روان و آب

جو خون باشد وشاید که لفظی که مرادف

آن خواهند باعمال معایی بحصول پیوندد

چنانکه در اسم **امین** مست عاشق چو ذره

پیر گردان مهر خورشید در دلش پنهان

وچنانکه در اسم شوخی که مرا ای خور

وبخواب گذاشت **خان** باز آمد و بر من نظر

لطف کاشت پوشیده نماند که تراب

ترکیب یافته که مراد مرادف اوست وچنانکه

در اسم **کافی** هر تیر جفا که از تو بر دل خورده

آزار دل فگار بیرون برده زین گونه

که خواهد دل سکین تیرت دیگر چه دهم

ره بدل آزرده وچنانکه در اسم **درویش**

هر نغمه بلبلی که در گلزار است

تا ظن نبری که خالی از اسرار است

دانند همه اهل دلان کز گلویش

لفظیست برای دل که معنی دار است

مراد لفظ گل است که تحصیل حصول یافته

وچنانکه در اسم زین از غمزه انچه دارد خواهم

شدن دو چندان   چون بوی نرگس او پسندند

دردمندان   وچنانکه در اسم شعم

خدارا یک نظر ای سرو آزاد

بشیدایان دلها داده برباد

وچنانکه در اسم عمیدی شب دور هلال و ساغر

وی دیدم   پر می زشفق جام زر وی دیدم

۴۰

وچنانکه در اسم میرکی نیمه دل سوخت

از مکر تو وین بس شکست   لیک جانم

در وفای مهرت ای مه یکدلست

وچنانکه در اسم خلیفه جای خود زلف تو

میخواهند دلها از خوشی   گوشه دامان

زلفت را چو پایان میکشی   و شاید

که این الفاظ بترکیب حاصل شوند چنانکه

در اسم شهسوار بهر زاهد که وضو هیچ نشست

گرد از آینه اوراکش   صاف می جو

که همانا پا زد   دل زو پواس طهارت

پاکش   ماده بعضی از اسم لفظ هماست

که بواسطه ترکیب واسطها مقصود مجهول
چو پسته و مغز گویند و ما بین الطرفین خوانند
چنانکه در اسم مرز خود را پسر عدویت
یارب چو پسته بیند   مغز افتد از میانش
خود را شکسته بیند   و شاید که تعیین
حرف باحوال و اوصاف آن باشد و آن
بطرق متعدده می تواند بود و بعضی
از انواع آن در ضمن امثله ظهور می یابد
چنانکه در اسم کریم آنچه دندانست او را
با گهر یکسان   از شکر پنهم شده پوشیده
و پنهان همه   و چنانکه در اسم نعمان

در دل من آفتاب طلعت آن سیمبر
گشته ساکن غیر خود پاک کن میخواهد دگر
و چنانکه در اسم قدر از زرم اگر اشک از چشم
پرنم   که در میان رفیقان شود کم
و چنانکه در اسم بهار رو گرده اند حسنیات
ای کوثرشت   آخر تمام باحرم پاکت از بهشت
پوشیده نماند که از عبارت باحرم پاکت
لفظ با حرکت حصول یافت   و چنانکه در
اسم حبش حال نو بر رخ فزود آن پری رو
حوری زاد را   حال نومید از خیالش
بی دل ناشاد را   لفظ نومیدان ترکیب یافته

وچنانکه در اسم روح سفر گرد آن ماه و گرید
زمهر و میش باقی آن دیار   وچنانکه در اسم
علی باز گل در صحن بستان پرده از عارض
گشود   آنچه در گلزار می ماند بجز نیمی بیج نمود
در لفظ گلزار آنچه تصحیف در وجار ریست دو حرف
زی و ری است که از آن زر اراده شده
وچنانکه در اسم شاه قلی هر که داند ز جادوی
علی هست شاگرد آن دو چشم ملی
وچنانکه در اسم نور گو هر رقیب بدگهر جوید دوست
این شیوه در آیین محبت نه نکوست
گو هر چه بود ز دیده پنهان داریم   آریم نگو آنچه پسندیده اوست

وچنانکه در اسم محسن چو گوهر از مخالف دار پنهان
در درج عقیقت آخر ای جان   وچنانکه
در اسم فخری مجلس بار صحن گلزاری بود
با خاصانش شگفته چناری بود   ما را بدل
شیفته پنهان ز خواص   حرفی میانه
گنج دیواری پوشیده نماند که لفظ گنجد
ترکیب یافته که بواسطه آن اشارت شد
باسقاط حرف صاد که بیاض میانه آن سیاهیست
بگنجد وچنانکه درین دو اسم معا استخراج
می یابد لالا حسن نتوان غم دل به دوست هر دم
گفتن   شرطست درست گفتن و کم گفتن

حال دل خود چو بر زبان می آری   خوش نیست

چند و پست [illegible] گفتن   و چنانکه در اسم

آفتاب رویت از چشم [illegible]

اختران طالع ما بسعد اگر هر یکی

و چنانکه در اسم آبل بهر ما در دو آر از سخا نه

گوهر گرنباش   صاف بهر ما گدایان بردی

گشته فاش   و چنانکه در اسم علی

هر تازه گلی کز بشکفد در گلزار   باشد ورقی

ز دوق خوبی یار   از عالم جان رسیده

خورشید وشیست   آنرا که بود نشانه گل

و چنانکه در اسم سعد اسعد زاده آشنا کس ز انس صبح بقرا

چون در شب عید آن بت سیم اندام

از بام نمود ابروی عنبر فام

بار دگر مهش تمام دیدم ابرو

ماه نو او تمام دیدیم تمام

و چنانکه در اسم رجب دلها توان ناوک

جور و کین   طلب کو پیاپی ازان مهجبین

و چنانکه در اسم   پیش های پندگو

ترک حدیث عقل کن   با دلها حرفی

از بیاقی و از می نقل کن   و چنانکه در اسم

در سینه دل ریش که بود ز نیش

دیریست که دور مانده از کس خویش

نام صنم پری وشی کافرکیش گویم گر جای

خویش آید دل ریش و چنانکه در اسم **عبید**

چون گردد آتش می پیرامن جانش

خود را کند دگرگون خورشید بی مثالش

و چنانکه در اسم **حبش** زشوق عارض آن شوخ

مهوش دلی داریم نخود همچو آتش

و چنانکه در اسم **یارم و ایاز** هر روز ز بحر چشم

پرورد گهر پنهان دل ها کند ز انواع دگر

و چنانکه در اسم **ابل** زبیم کمان لب به دندان

گرفتم چو ناگاه پیر پست نام تو گفتم و چنانکه

در اسم این دل افسرده را جام می آتش بود

مو نیم پیر ما زدیر صاف قدح خوش بود

و چنانکه در اسم **شادنوشان** جان گرچه بهجر تو گرد

می بینم خود را بتو در گفت و شنودی بینم

همنو دستی گوشه ابروی تو لیک هرسو رخیال

ماه نو می بینم و چنانکه در اسم **الیاس**

نیست بر لوح دل من غیر نقش نام دوست

این که هر سو نام پیچد می نماید نام اوست

و چنانکه در اسم **بهار** برگ و شاخست اینکه زرشت

می بینیم مدام یا بود داغ و الف بالای هم

آنها تمام پوشیده نماند که ماده اسم

لفظ باپت و چنانکه در اسم **رشید**

از گردش دهر آنچه نیابد تغییر   خواهم

که بود صورت آن ماه منیر   وچنانکه در اسم

مقصود باغ را وقت گل از باد مرصع یابی

پیرآب قبا صوف مربع یابی

از مربع چهار گوشه مراد است وچنانکه در اسم

مهدی نامرادیست که چرخی زدی افزون نیست

از مراد ار چه یکی هست یکی دیگر نیست

پوشیده نماند که در دو حرف اول لفظ مراد

تصرف بطریق اثبات واسقاط واقع شده

ودو حرف آخر آن بطریق تبدیل که مقصود

بالتمثیل است وچنانکه در اسم هاشم

بردوم از گفتار آن مه پی بستری بس نهان

فاش گویم آنچه گویم هست آخر آن دهان

وچنانکه در اسم عمید شفیعی رپیر رایی

که دایم   بود آن پیر و عذار الدشن

دمی باید در رنگ عاشقانه   که خواهد

عاقبت زاین گذشتن   وچنانکه در اسم

معین مانند زر شود رخ من تا تو بنگری

پیکین لی دل تو گند کمیت گری   وچنانکه

در اسم عادل در عاشقی نماند ز دل جز عباراتی

باقی نماند آنچه پذیرد اشارتی

وچنانکه در اسم اسمعیل بعد یکسال پیا قیاسینه

سوزدم از شراب پارینه پوشیده
نماند که کلمهٔ قیاسی ترکیب یافته و لفظ سپا
که سابق اوست چون قیاسی نباشد سپاهی
خواهد بود و خیال این معما از پرتو ضمیر منیر
مقرب الحضرة السلطانیه است ابده ادعای
زلال معدلته و باشارت آن حضرت منظوم
گشته و چنانکه در اسم ساقی کان کرم است
آن کف بحر مثال گز جود رسیده است
سپابش بکمال بالای کف سپای اختر
از خلق معدور کسی نیست که آرد بخیال
پوشیده نماند که کلمهٔ فتح ترکیب یافته و لفظ

سپابی که لاحق اوست اضافه کرده شده
و کاف که سابق اوست از برای تشبیه است
که فتح در سیاست شابه بکسر است پس حرفی
که بر بالای ش فتح سابی باشد حرف با است
که بقاف تبدیل می یابد و شاید که عمل تبدیل
بتصرف در صورت کتابی حروف بوجهی
از وجوه وجود گیرد چنانکه در اسم شکر کودی
از لب شکر چو دندانی گرفت آن نازنین
برد مرسوی دلی دلبر که دیدست اینچنین
از لب شکر چون دندانی گرفته شود بالقای
نقطها شکر شود و چنانکه در اسم فصیح

میداد رقیب آن سهی قد را پند   کاندر
رخ نرگس چو گل از ناز مخند   از حد چو بشد
نصیحت آن شوخ گره   بر گوشه ابرو زد و سر
پیش افکند   و چنانکه در اسم **میر**
بر پیر ز اشک منم با دیده های درفشان
آن مه از بالای درها گوشه دامن کشان
بر بالای دو نقطه چون گوشه ی مه را در از
کشند ی تبدیل یابد بپا و را و چنانکه در اسم
شمس پنهش نهان در دندان برابر باکه سر
انچه لب بخوانیش ای پسر و قد سیمبر پوشیده
نماند که لفظ منیش باده اسم واقع شده که بیعضی

تصرفات در مقصود بحصول می پیوندد و این
معمای آینده بطریق زبق و فق وقوع یافته
با تصرف خاص باسم **ملک** گفتم بر میم همیشه در اشک
پیش یار   ما را پیک وصال شد آن در یتیم نشان
و تبدیل درین معما نیز متضمن زبق و فق است
باسم **نور** صوفی که توبه بود از خم شکنان
بر تافته بود از ره عیش عنان   نوشید نهان
صافی می پست آخر   هم بر حالی که بود پیوسته
چنان   و تواند بود که عمل تبدیل بستنی بر عکس شدن
لفظی باشد چنانکه در اسم **شرف** یابد آن لشکر
خط زود بچست   که بچین از طرف بمک رسید

برخ همچو ماه ای جان کم کش
آن سپه را که نگون خواهی دل
در کتابت لفظ سپه کش او که حرف سین
معهود است چون کوتاه تر واقع شود
آن نوشته را واژگونه بنگرند لفظ شه
توان خواند و چنانکه در اسم **بهرام**
آنان که ز بخت خویش دارند اساس
بخت دگران همه از وی قیاس
بر رسم زمانه واژگون می بینم
زانجا بت پریشانی بعضی بشناس
لفظ نه که از تحلیل زمانه بحصول پیوسته چون

واژگونه خوانده شود نون بهی وی یی
تبدیل خواهد یافت و شاید که عمل تبدیل واسطه
رقم هندسی باشد چنانکه در اسم **ایوب**
شش ده به پیش یار سیمین قد ما پیوسته
زر سیم عزت استاده بپا پوشیده شش
که لفظ عزت که از تصحیف عزت حصول یافته
دو حرف پیوسته او که عین و راست
چون راست بایستد رقم شش خواهد
نمود و شاید که مبنی بر اسلوب حسابی
حرفی باشد چنانکه در اسم **ابن یمین** غمهای دل
خویش بس خرم کر گر چه و هم شرح بدان سیمین

پشک دل آهنین او خواهد سوخت

یک نیم نهان دارم از آنها سر

ازها که هیچ است چون نیمی کم شود دو نیم ماند

از دو حرف ب مراد است وار نیم همان

لفظ او یک حرف بچهار حرف تبدیل یافته

و شاید که تبدیل در ضمن احداث حرکت باشد

چنانکه در اسم **آدم** هیچ و ماه جبین آن

دو سنبل رعنا   مدار بر قدش دو الف را

بجاش   پوشیده نماند که اشارت شده

بمد و ساختن الف کاشت د که ماده اسمست

و شاید که جزو مبدل بانچه بشو با پیشتر مبدل گردد

چنانکه در اسم **محمدی** خویش را خاک ره

مردی کند   این محب آخر مگر گردی کند

و شاید که دو حرف که محیط شی باشد بلفظ دو

حرفی مبدل شوند چنانکه حرف اول آن

لفظ بجای حرف اول آن محیط باشد

و حرف ثانی بجای حرف ثانی چنانکه در اسم

هود دل خود ابتجای آن دلارا   ز بهر بنده

خواهد پیاخت خارا   و چنانکه در اسم

ملکشاه سوی قلاشان ندید آن دلبر حورا

نژاد   چون مکتب دی لقا بنمود روی کش دو

و چنانکه در اسم **امان** بس باشد آن سر از اراجع بجنبان

پردی وگرچه جویند خرده ی نیازمندان

وچنانکه در اسم **ولی بیک** کسی را سنبل وگل

در نظر دیگر کجا آید بزلف وروی او چشم

ار یقین دید گشاید مقصود از تشکیل اسم

بیک است وشاید که در تبدیل لفظی که در و

تصرف نمایند بتمامی مبدل شود وچون لفظ

که در معمای بهرام مذکور شد وایضا چنانکه

در اسم **هاشم** در دل نکند بغیر آن منزل

چون پست مرا از آن ره آرامش دل

وچنانکه در اسم **نعمت** میفرود شد یار ما ناز

ورقیبی بزمان ما نعمت آن ماه را د ما نعمت داده جان

ودرین طریق شاید که محل تصرف یک حرف

باشد وآن بانواع متعدده متصور است

وبعضی از آن در ضمن امثله وضوح می یابد چنانکه

در اسم **خالد** بر عذار حبیب خال پری

شب شده با بیان روز قرین پوشیده

نماند که حرف لام چون بیان حرف ری

پیوندد وری از [illegible] استبدال خواهد یافت

وچنانکه در اسم **دارا** زلفش که نقاب آن

رخ گلگون شد زد شانه وآن شب در از

افزون شد آن زلف چو راست داشت

آن ماه آخر از زلف وی آنچه بود کج بیرون شد

از لام آنچه کج باشد چون پا قط شود لام
بالف مبدل گردد و چنانکه در اسم **مراد**
گوشهٔ چشمت برای نام سیت ای مهربان
با بزرگیها نهان سوی ضعیف ناتوان
حرف ها را که بزرگ تصور کنند و حاف ضعیف
او را معدوم اعتبار نمایند دال مراد
شد و چنانکه در اسم **فتح** بجان و مال و دل
مردمان زده آتش رخ تو در دود سپه
زلف دلکش ای مهوش و چنانکه در اسم
روح ز جان من فغان بر خاست یکبار
ز نهر دل جو با زار است خیار مقصود بالمعنی

عکس رقم دو حرف با و ز است که تحصیل
بر سبیل تخلیص واقع شده چنانکه در اسم **تاج**
از غبار راهش اندک توتیا دارم هوس
راستی را خواهم از دامان آن خورشید
دبس از دامان سیمین چون همین سیمی
مانده رقم په حاصل شود و چنانکه در اسم **خالد**
زینسان که آن سیمین من سنبل فشاند بر سمن
مانده همین نامی و پس از خال بر طرف دقن
از خال ذال چون همین نام مانده آنچه خال و دال
بر اینست بخال استبدال ها به واو ذال به دال
اعمال تحصیلی هشت است تنصیص و تخصیص

تسمیه و تلمیح ترادف و اشتراک کنایه
و تصحیف استعاره و تشبیه حساب
و تحصیص عبارتست ازانکه حروفی که حصول
آن مقصود باشد بعضی ازان یا تمام
بصریح مذکور شود و بنوعی از تصرفات متعین
گردد و تخصیص عبارتست از امر اول است
و تخصیص اشارتست بامر ثانی و تعیین مذکور شاید
که به سبیل تحلیل باشد چنانکه در اسم **علا**
دوش از آتش دلم مردم علم شد پدید
از پی هم   و چنانکه در اسم **فریدون** ز دنباد
سر گشت گردون دگرگون   که خواهد رسیدن بهاد درون

و چنانکه در اسم **عادلشاه** رای که ازان ریی
بر منزل جان   باشد ره عشق و دل که ایست ران
دریاب که با دیده پنهانست ترا   همراه دل
شاه و ره گشته عیان   و چنانکه در اسم **تقی**
هرچند که می حیات باقی باشد   ناخوردن می
زنبی نه لیقی ما باشد   شد ار که آتشی که سوزنده ترا است
از آتش دل شراب ساقی باشد   و اشعله انجم
و بسیله تحلیل باشد چنانکه در اسم **حسام** پیر شکست
بسر راه آن شه پیدا و   صباح و شام لبان
پستاره بخته باد   و چنانکه در اسم **آدینه**
اینه خوش است دل ما و رانه   بی روی دبو دنش شرانه

وچنانکه در اسم داعی ارباب عشق روی
تیغ بلا کنند دارند سعی که بی هم سر فدا کنند
وچنانکه در اسم میرزا میر من زار و مبتلای جوای
تو از این زار ترکرا خواهی وچنانکه در اسم
درویش چون دوای دل طلب کردیم سوز دل
فزوده بود دردی شعله آفزود وچندان شد که
وتواند بود که این تعیین متضمن کنایت باشد
چنانکه در اسم امام که کهی چون باد زر آورده ام
اینه پیش نظر آورده ام وچنانکه در اسم
سراج نداریم هنکام عرض سخن پیر حاجتی
خود را ما گوش کن وشاید که مبتنی بر عمل طلب باشد

چنانکه در اسم شادشاه در پیش رقیبان جوان
گفتن فاش نام صنمی که پست دلها شده اش
وچنانکه در اسم علا عشاق وصال یار خواهند
در عالمیان کنار خواهند و در ضمن عمل تصحیف
نیز تواند بود چنانکه در اسم حمزه پر پیچ و خم
ربی بود آن زلف همچو شب آئی که پت
در دو رخ یار آن طلب آنچه در مصراع اول
میان دو حرف یا واقع شده لفظ چو حمزه است
وچنانکه در اسم خالد باد در چنین سر که این بیدل
در مانده حالی چو خودی دیده دردی بد تشنه
وچنانکه در اسم بهادر چندین در و گوهر چشم گریان من می پسند

نهان ز دیده سویش هیچ در بر جانی پسند
و شاید که تمامی حروف نام علی الترتیب در یک مقام
اندراج یافته بوجهی از وجوه تعیین پذیرد
چنانکه در اسم **شاهم** اگر بود ز شوق او شعله
آتش آه من   نام نگوی او چو جان هست نهان
درون تن   و درین طریق شاید که تعیین
در ضمن اصلاح اسم بحسب حرکت و سکون
بحصول پیوندد چنانکه در اسم **بدر** مرغم و دردی
که در دل داشتم زین پیشتر   زخم پیکان شکاری
تو بر دار ز دل بدر   و تواند بود که مجموع حروف
دو اسم ممزوج یکدیگر در یک محل اندراج یابد

و بجدایی مر اسمی از ما سوا اشارتی
کرده شود چنانکه در اسم **امام وزیر** من میان
درد و غم زار و گشته از جور دگری
از میان نم آن یکی آن سو یکی این سو بزن
عبارت از آنست که از اسم
حرفی چند خواهند یا از چند اسم اراده
نمایند   قسم اول چنانکه در اسم **درویش**
چیزه از نو پرده میبارد ز درست   با سوشد
روی دشت خود بخت   و شاید که حصول
اسم حرفی بواسطه اعمال معمایی باشد
چنانکه در اسم **صاعد** نیست این آیه آخر که بر اعضا دارم

کف تو پشت رود ریای دل افکارم

وچنانکه در اسم **میر** در ازل آن نام نامی بود

در شاهوار در پنهان داشت آن اعاست

گرد اشکار وچنانکه در اسم **فتحی**

چون نخواند یار با آوازنی بشنوار نی

آن زمان تحسین وی وچنانکه در اسم

ادهم در هم زده زلفش چو پنهان گشت بود

برهم زده شد آنچه مرا حاصل بود وچنانکه

در اسم **امان** جانا نظری بنا توانی چه خوش است

پرسیدن حال خسته جانی چه خوش است ای در دل

من نشسته گرنشینی بر گوشه دیده هم زمانی چه خوش است

وگاه باشد که اسم حرفی را به تثنیه یا جمع ذکر

کنند و از آن مسمیات خواهند چنانکه در اسم

مقصود من نیم از ما خوشی خویش مشوش

بهر من آفاق گشته پر ز دل خوش وچنانکه

در اسم **یحیی** کو آه برای از دل محنت کش

کو آتش دل علم مردون برکش کو خون دلم

گرم بجوش از دیده کو از دل ما گیر دریا

آتش **قسم دویم** که اشارت بسمات وادا ده

اسم چنانکه در اسم **فیروز** بقصد جان و دل

ناتوان رنج کشی رخ چو ماه پامالی نمود

ماه وشی وچنانکه در اسم **کیا و کافی**

پروانه را ز شمع خوش آید جفا کشی
رخ پرش که سوخت بود غایت خوشی
و چنانکه در اسم **قاسمی** تا چند مرا بهجر ره
بنمایی روزم همه چون شب سیه بنمایی
ایزد چو جهت صفا ازان بخشیده
تا از شب زلف روی مه بنمایی
و چنانکه در اسم **نورس** نزد ما حرفی که ان
بی قد و روی یار ماست راست آخر
کی بود بی وجه خواهشش رواست
از اسامی حروف آنچه بی الف و یاست
نون است و تواند بود که از چند حرف که در

یک محل اندراج یافته باشد از هر یک
اسم او خواهند و از امتزاج اسامی
با یکدیگر عبارتی اراده نمایند که افاده
حصول مقصود کند چنانکه در اسم **صدر و قرا**
ز نام دوست جان می یابد آرام
صبا بر کوی یک یک را ازان نام
پوشیده نماند که از حروف لفظ صبا بر
چون اسامی آن خواهند اراده صاد بی
الف با را میتواند بود و اگر ازین معما
نام **قاسم** نیز اراده نمایند دو زیست و درین
طریق شاید که عبارتی که از اسامی حروف

حاصل شود متضمن ترکیب باشد چنانکه در اسم

امین ای شیخ که از یقین ندانی شک را

بسیار نمایی بحسان اندک را

پوشیده ز تو سر شبیزی آخر

گویی که تمام دیده ام بحیک را

از لفظ پر شبز که حرف آخر پوشیده شود

سر پشی ماند و چون از مجموع حروف آن

اسم خواهند سین را بی شین باحاصل شود

و با اراده ترکیب کلمه پشین مقصود پیوند شود

و بستنی رهمین قسم است این معما چنانکه در

اسم زبیر ماهی که چپن از غراب باشد

پیوسته و از دیده غایب باشد

هر گه که هلال بر ویش بنشد

هر گوشه تمام از عجایب باشد و جامع

هر دو قسم تسمیه است این مثال در اسم

صادق وصف تو ورای فهم اصحاب آید

کس نیست که در معرض این باب آید

القاب تو صد هزار اگر بنویسند

یک حرف ز صد هزار القاب آید

عبارت است از نشان دادن

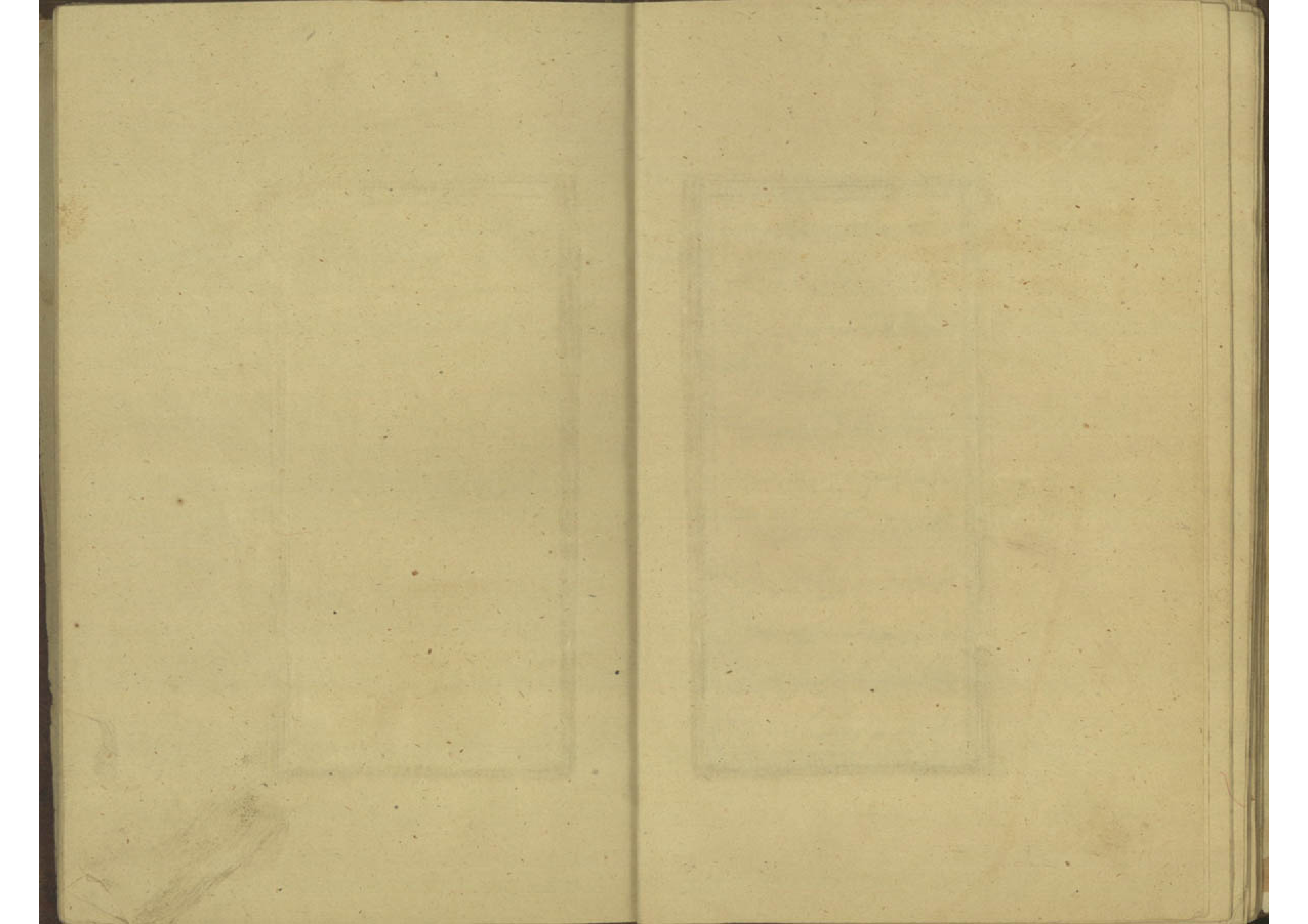
بحرفی یا بیشتر که در محل مشهور مسطور باشد

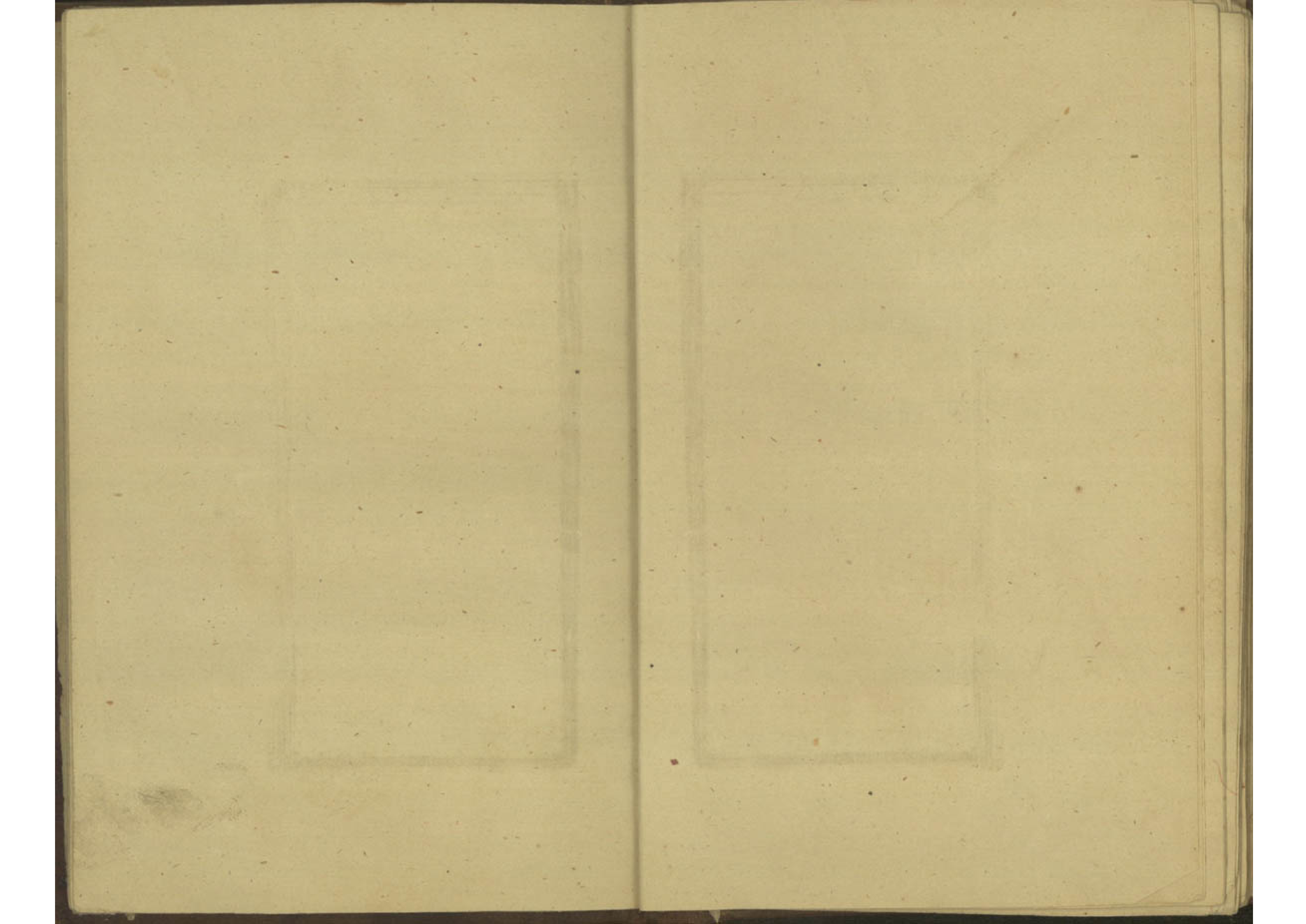
یا مذکور چنانچه بکلام قرآنی تیمن جسته از مجلسی

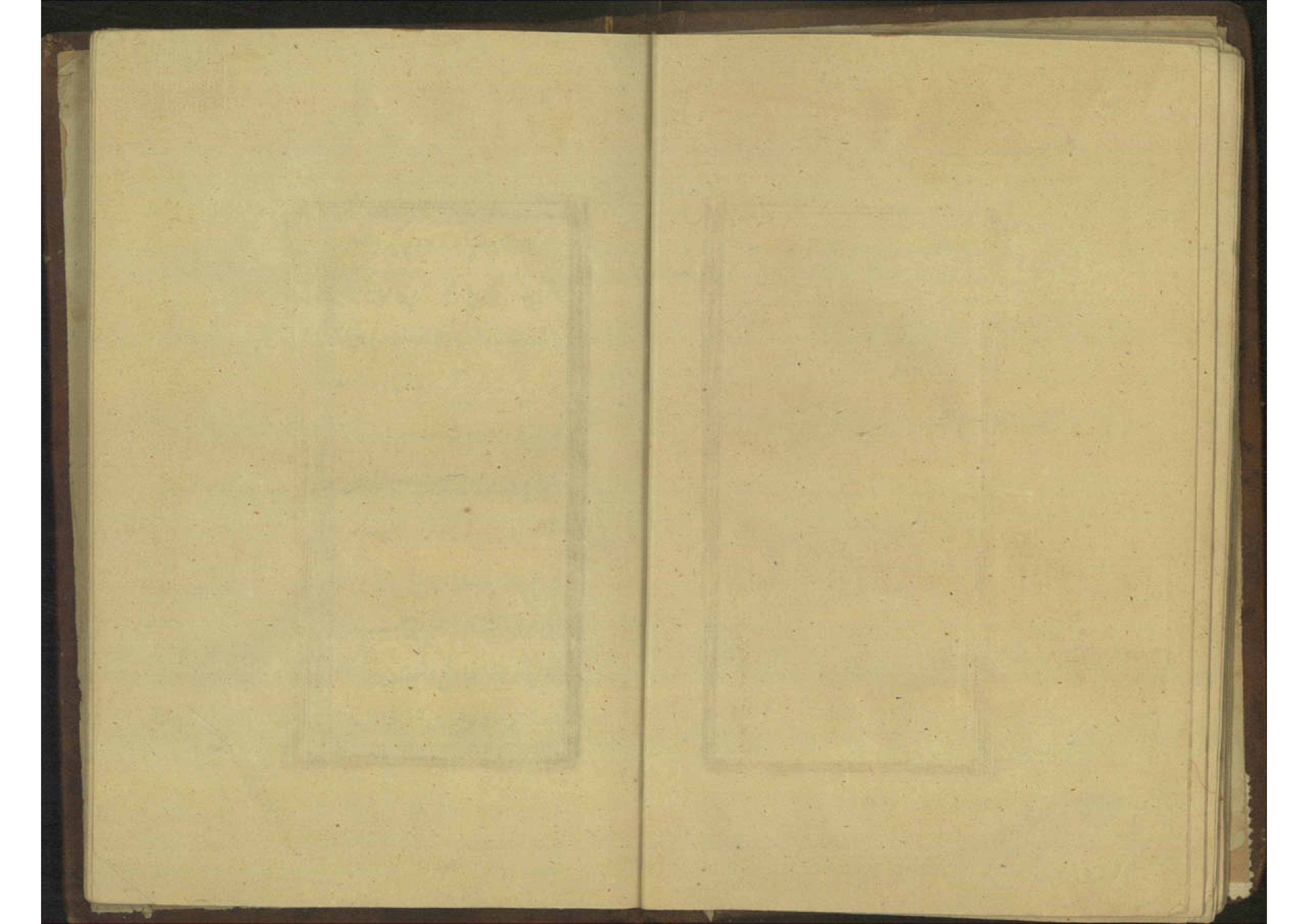
یک حرف یا زیاده اراده نمایند
چنانکه در اسم **فانی** خلق جهانی بدعا بسیار
هر طرف از فاتحه خوان بی شمار   و چنانکه
درین ده اسم که باهم استخراج می یابد
مسلم و نقی از مصحف روی تو که خواند مردم
در فاتحه آنچه پیش هم پیوسته بهم
زلفیست که یافته شکستی بمیان
آخر بمیان رسیده ای طره صنم
در سورهٔ فاتحه محلی که حروف پیوسته شده است
کلمه المستقیم است که هر دو اسم از وحصول
یافته   و چنانکه در اسم **امین**

ای دل از اخلاص آنهایی که صاحب گهر اند
زان فقیران نام جو کان طایفه نام آورند
از حروف نقطه دار سورهٔ اخلاص چون
لفظ فقی رانده شود دو یا و نون می ماند
و آنچه درین عمل کثیر الوقوعست نشان دادن
بارقام تقویم که اهل تنجیم بنا بر اختصار وضع
کرده اند چنانکه از سبعهٔ سیاره و بعضی
عوارض آن مثل شرف و هبوط و اوج
و حضیض و از لیل و نهار نیز بحرف آخر اکتفا
می نمایند و در ثبت ایام هفته از یکشنبه
ابتدا نموده رقم آن الف نهند و رقم

دوشنبه ب و علی هذا القیاس پس و از برو ج
رقم حمل صفر نگارند و از برای ثور الف
و از برای جوزا ب و برین قیاس تا حوت
که رقم آن یا الف باشد پس از ایراد بعضی
ازین مذکورات رقم آن میتوان خواست
چنانکه در اسم **ولد** در پردهٔ زلف چون
رخ مهرافروز آن مهر کچل کرد تماشای
شب و روز کچل که سین را پنهان
کند کل میماند که از ان ورد مراد است
و چنانکه در اسم **بکر** در چستن روی آن
ماه جبین مهر از حرکت که دارد افتد بر زمین







و چنانکه در اسم **شعیب** ره چه نیکو باشد

وز پینده از نه پارهٔ   از پی هم دیدن آخر

جانب پیچاره   اولا از لفظ دیدن دیده

حاصل شده بتبدیل آخر او بحرف ها و از آن

عین ملفوظی مراد است و دوم بار اشارتست

بتبدیل حرف نون بحرف یا و حرف سین از

مصراع اول است چنانکه در اسم **حمزه**

چو خط پری پیکران سبزها   بر آمد دگر بار

از روی دشت   همه از پی هم ز برجد

شال   وز آنها رخ دشت پوشیده گشت

ماده اسم لفظ همه است که از تکرار ز برجد شال

واسقاط حرف دال مقصود حصول یافته

وچنانکه در اسم **زید** صد غم بر جان فزای

جانفزا   وز پی هم در دی پایان فنا

وچنانکه در اسم **سهراب** خوشا آنکه پیایم

نهان زان ستمگر   پر خویش پنهان پیابی

بران در   وچنانکه در اسم **میرکی** شمع در

بزم آن خجسته صنم   ترک سر بنماید ازپی

هم   وچنانکه در اسم **عبید** دی آنچه نهان

زیر جبین میگفتم   احوال دل زار حزین

میگفتم   گفتم صنما نهفته باید دل زار

زد خنده که من نیز همین میگفتم   وچنانکه در اسم

شیروان تا جلوه ده لباس خوبی مردم

بر بی سر و پایان ره محنت و غم

خوش بر سر راه آید و پوشد خوش

دلدار سر و پای نکو از پی هم ❦

یک نوبت سر و پای نکو منقلب شده که واو

ونون باشد و باز از سر و پای نکو سر و مراد است

که دران داخل شده و شین و را در مصراع

اول حصول یافته وچنانکه در اسم **علا**

چو بست از شک تر بر گل کلاله   مصور شد

دو سنبل بر دو لاله   پوشیده نماند که از

تکرار سنبل ۲۰ حصول یافته و از تکرار لاله له از لاله

باسقاط شده و شاید که مضمونی را که دو بار
اراده کرده باشند هر بار بشیی دیگر اسناد
نمایند عامتر از انکه آن مضمون نسبت بهر یک
معنی دیگر داشته باشد یا نی چنانکه در اسم
خواجه خواهد فتاد پیش تو خورشید در سجود
ای پادشاه حسن چو خواهی حسین نمود
پوشیده نماند که لفظ خواهی بتحلیل یافته کرده
اسمست و چنانکه در اسم **حاکم** در چمن
بلبل ز گلبن داشت تخت زرنگار   راند کام
دل نهان می دید هر جانب چو یار   لفظ راند
هر جانب کم دیده که کام دل نهان عبارت

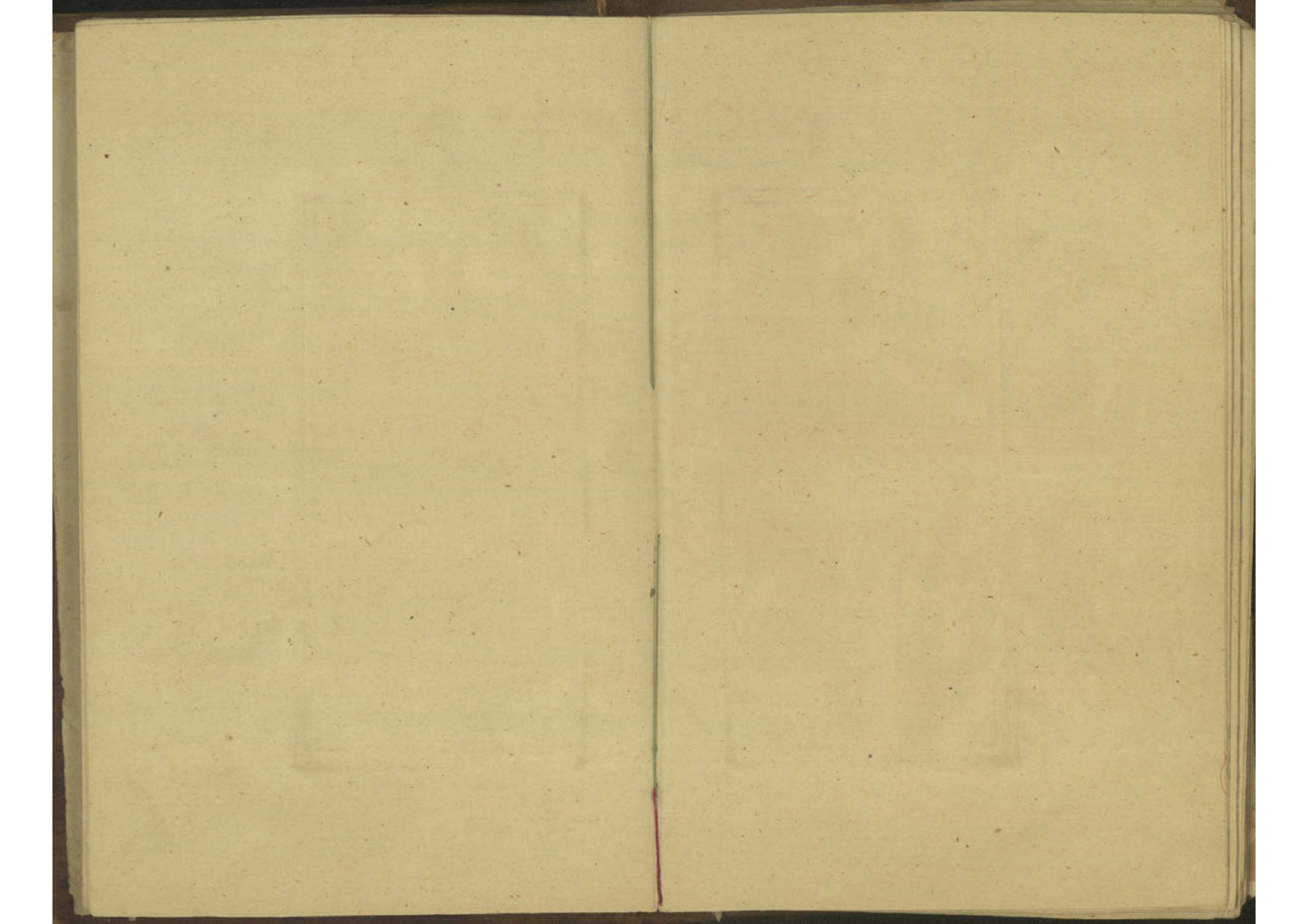
از اپست جانب اول بمعنی تبدیل و دوم بمعنی
اسقاط و از ان لفظ کان حاصل گشته و حرف
حی اراده شده و لفظ یار زیر هر جانب
کم دیده باشد اول بمعنی اسقاط و دویم
بمعنی تبدیل و چنانکه در اسم **اوحدی** یاران ما
اگرچه مانده بیشتر   تو می نگر بمهر چو یاران
پیشتر   در مصراع اول از یاران
باسقاط بیشتر حروف او یا اراده شده
که مرادف آن مراد اپست و قاف و واو
که از تحلیل قوم حصول یافته بحرف سین کوسته
و قوس شده که مراد از ان حرف حاست

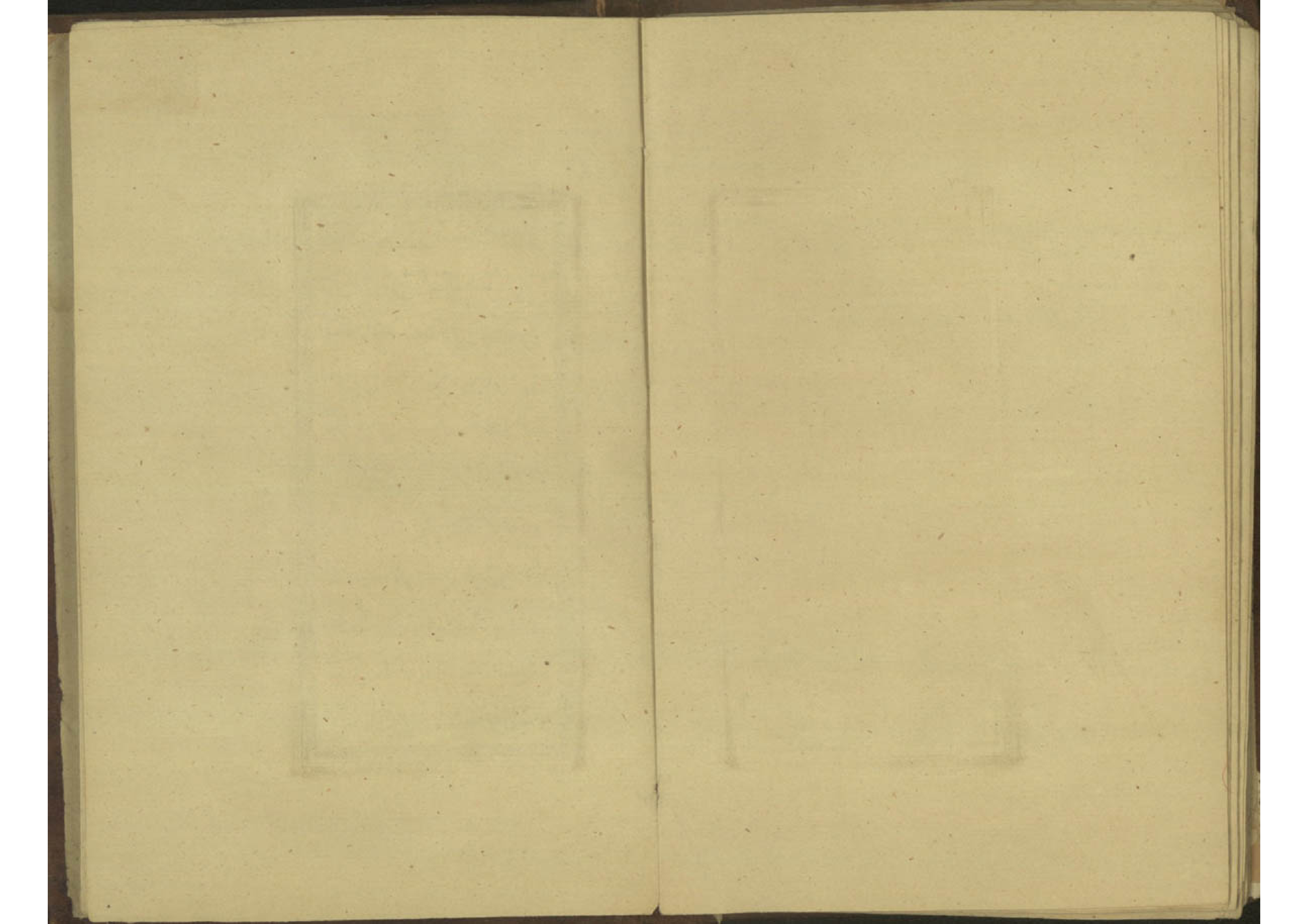
وازیاران چشر که ازان باسقاط الست
حروف یا مراد بود ثانیا لفظ ام هواپیته
شده که آن نیز بحرف سین پیوسته واپس
شده وچنانکه در اسم **نوری** دردلم جا کرد
چون جان قامت آن نازنین قد او و جان
شیرین رابنا شد جانشین وچنانکه دراسم
شکری شوخی که ازجفا دل اهل نظر شکست
هردل ز دلبری بطرز دگر شکست
وچنانکه دراسم **شرف** تیغ ستم بار پیاپی
خواهیم برفرق بغیر تیغ او کی خواهیم
پرداز از استعمار اثر شش افسر که ربوده سر ازو

خدمت یگانه دوست گرامی خودم

آقای فولادوند رساله باز شستن هوالد

تقدیم میکنم صادق





رخساره و صاف قدح نیز دگر تصحیف شد

و رخساره و صاف قدح باقی نمانده است

هر یک یعنی دیگر پوشیده نماند که صاف قدح

باقی نمانده یعنی قاف از لفظ قی بیا قط شده

و درین معما مضمون عبارتی پنج نوبت ملاحظه

کرده شده با اسم صدر الاسلام چرخ از شرار آ

من شد چو کواکب صبحگه بنمود بر بالا دگر

صد همچو تیر و مهر و مه پوشیده نماند

که بیر و صد و تیر و مهر و مه اشارت شده

که هر یک ازینها بالا نمود و لفظ بر بالا نمود یعنی

حرف بی بیا قط شده و لفظ صد بالا نموده یعنی

تقدیم ویرکه مراد از واو الف است بالا نموده
یعنی بلفظ لا اتصال یافته و مهر بالا نموده هم یعنی
اتصال لفظ لا و لفظ ه بالا نموده یعنی حرف
اول خود را نموده و از قبیل کنایت است
توسل جستن باصطلاحات ارباب صناعات
و علوم چنانکه در اسم **تقی** بعشق عاقبة عقل باز
شد ز سرم   چو دل ز عاقبة ام رست پی اصل
برم   بلفظ امر که بترکیب حصول یافته بامر بودن
قاف بکسور که از کلمه عاقبة ماخوذ است اثبات
شده و ثانیا با خدا و که کلمه بقست و چنانکه در
اسم **منوچهر** در زیر پا چو خاکم هر که که دیده آن سرو

عطف کنار دامن ز من کشیده آن سرو
پوشیده نماند که از کنار دامن لفظ چهار اراده
شده که چون عطف کرده شود بر لفظ من عبارت
من و چهار حصول یابد که ماده اسم است و چنانکه
در اسم **شاه** دل ز عمل قناعت خویش آسوده
پی برد بکیمیا بهر حال که بود   ای خواجه
نگه کن سوی درویش که گرد   ترک زر عالم
عمل خویش نمود   پوشیده نماند که لفظ عالم
که از تحصیل عالم بحصول پیوسته چون عمل خود نما
جزم خواهد نمود که مش با است بحرف ها و چنانکه
در اسم **پچن** آن عنبر خط که از گل تر بنمود

برلاله بهار روح پرور دنمود — جان کرد معطر
چو برآورد بهار — عنبر عن خویش را پر نمود
لفظ عن چو بر عل خود باشد برجر خواهند بود
تصحیف عبارت از تغییر صورت رقمی
حرفی باشد یا بیشتر یا آنچه صلاحیت آن داشته
باشد که از دو حرفی اراده نمایند بمحو یا باثبات
نقطه یا بهر دو و این بر دو قسم است وضعی
و جعلی تصحیف وضعی آنست که لفظی آورده شود
که مفهوم آن شعر باشد بتغییر صورت رقمی
محل تصرف بی تعرض مگر نقطه چون نقش و شکل
و صورت و مثال و امثال آن و جعلی انکه بی

دسیده این الفاظ سیاق کلام را بتغییر
صورت کتابتی دلالتی باشد و درین قسم
ناچار است از ذکر نقطه **واما** تصحیف وضعی چنانکه
در اسم **قراجه** ای باد صبا بهر تو گردم گذرها
هر سوی از آن سرو قد آری چو خبرها
و چنانکه در اسم **الغ میرزا** شاهی که چو بر اوج
اقبال رسید — وز چشمه جان زلال تحقیق کشید
خورشید مثال یافت آخر خود را — وز علم
آخر چشمه دل دریا دید — و شاید که ادوات
تصحیف باعمال معمایی حصول یابد چنانکه در اسم
رو برست آب ازما هر چند آفتابی

عاشق چو شمع سوزد هر که تو روی تابی وچنانکه
در اسم دل زار آور در و بار حسبان
در فراق او کند بی ماه روی خویشتن در
کافرستان رو وچنانکه در اسم
ره جانب دلبران چه آریم چیزی که
برند ما نداریم وچنانکه در اسم
خواهم ندهم بکس دل شیدا را تا جای شود
آن صنم رعنا را بسیار نکو بود اگر از
همه پیش کاری کند و نگاه دارد جا را
وچنانکه در اسم درین باغ سایند بر آسمان
پسر خود چنان پروازان شه نهان وچنانکه

در اسم کند گربت سرکش با جفا
نایم با پسر کش خود وفا وچنانکه در اسم
آفتاب آمد گدای خسته بر در کش
کاسه چین زیر سر بنهاده بر خاک رهش
وچنانکه در اسم بر عزم سیر نوبت مرا
محل جان همره آن مه است در هر منزل
بر طرف صدا آواز جرس می آید افغان
تو صدره بود افزون ای دل وشاید
که لفظی از ادوات تصحیف که تعمیه حاصل شده
باشد واسطهٔ حصول لفظی دیگر شود وچنانکه در اسم
سهراب دل یاران خود یار اگه دار

سینه دل بر کپان ما ز انگ دار   و تواند بود
که لفظی که تصحیف آن خواهند حصول آن بطریق
کنایت باشد چنانکه در اسم **قرا**
ضمیر پاک تو آیینه ایست رخشنده   نمود صورت
پنهان در او ز آینده **تصحیف** جلی چنانکه در اسم
سلطان بایسنقر مهریست بخلق حضرت بیچون را
ز آنشه که گرفت ملک افریدون را
مهری که بطالبان آشفته نبود
یکذره پسندیدهٔ روز افزون را
وچنانکه در اسم **ارغون** جوهر جان کپان بود
در کوششش   نقطه عنبر همان بران لب نوشش

وچنانکه در اسم **جبش** دریا دلپست عاشق
با سیم و زر چه کارش   درهای درج در
بس پاشیده برکنارش   وچنانکه در اسم
بکر آن مه که زدی بر دل ریشم نمکی
یکدل شد اگر در حق من داشت شکی   کو قصهٔ
غمهای دلم را یکیک   پیش مه من از پی
هم گوی یکی   وچنانکه در اسم **شمس**
شادم ز تن زار چو ماه نو خود   وز انجم
اشک روشن بشر و خود   با افق چرخ
تا برابر سازم   نیمی سپهر از انجم مه پرتو خود
پوشیده نماند که چون نیمی از نقطهای عبارت

ه پرتو خود که سه نقطه است بر لفظ سیم اثبات
یابد عبارت به پرتو خود یعنی لفظ سی بر نون که
سین باشد بحصول پیوندد و لفظ سیم منقوط
شود و چنانکه در اسم **سراج** آن شمع طراز را
بتان بنده شوند   پروانه صفت به پایش
افکنده شوند   از مهر رخش که دلها پسوزد
کاندر ره اش سوختها زنده شوند   و چنانکه
در اسم **شاه** در گوشه غم اشک فشان عاشق
زار   بنشسته میان اشک و در از رخ یار
گویی تو که آتشی پریشان شده است   تا گرد
خودش ریخته اشکی خونبار   از آتش پریشان

لفظ شاه مراد است که تای دراز او های
گرد شده و نقطها اسقاط یافته و چنانکه در
اسم **پابوس** شد میل گوی بازی آن پسر و سیمقد را
در پیش او بهر حال گویش افکنده خود را
و چنانکه در اسم **شیخ ویس** آب روی تو شود
پیدا من درویش را   میکنم صرف همی
درهای اشک خویش را   و چنانکه در
اسم **صدر** هر دُر که در آرزوی آن مهر گسل
از دیده بریخت ضامن آن شد دل
گویند که آن دُر از ضمان یار طلب
یابم من خسته دل ضمان از اشکل

پوشیده نماند که اسم بحرکات وسکنات
حصول یافته و اشارت بسکون دال در
مصراع آخر است وچنانکه در اسم **اختیار**
رخساره وخال آن بت ماه جبین
چون اختر وبدر ند بهم گشته قرین
صد حسن وجمال بهر آرایش هم
در هم رخ بدر و اختر افزوده ببین
وچنانکه در اسم **بدر** در باغ جهان که نرگس
بوده عمی   شاهی که رسیده از خزانش
وتیست پر از زر که بغارت هر دم
بر باید از آن پست خزان یکدمی

پوشیده نماند که از لفظ بر باید که تحلیل یافته
را و تبدیل بای لفظ بر است بلفظ ید و عبارت
از آن دست خزان یکدمی شعر است
با اسقاط یک نقطه که چراکه بمعنی خنده است
اشارت بآنست وچنانکه در اسم **سراج**
دی حال دل خسته بدلبر گفتم   با او غم
و درد خود بسر اسر گفتم   آن دلبر دلنواز را
میل بمهر   یکذره زیاده شد مکرر گفتم
وچنانکه در اسم   تا شود از نامه ات
یک حرف ای چشم و چراغ   قاصدان
بر سینه و بر پهلوی هم بنهاده داغ

وچنانکه در اسم انکس که جهان گرفته
فیض کرمش خورشید بود یکی ز خیل
وحشمش کو پهلوی هم چو ذره اشرف
زمان باشید نهاده سر بجای قدمش
وچنانکه در اسم **نجم** درهای پر شکم که بهر سو
کردند غلطان پسر کوی تو روی آورند
بی روی تو بجهم آن کواکب که نمود اندک
سیری چنانکه باید کردند وچنانکه در
اسم **کیخسرو** داغها بر دل ما هست از آن مه
جبین قد او راست صنوبر ز غلامان
کمین وچنانکه در اسم **محیی**

سبز مسیحی که خال لبهاست بر روش میل صبیحی
بود همیشه ببویش وچنانکه در اسم **نور**
دلبری دیدم برخ چون ماه وخالی بر جبین
بر رخش بود آن معنبر خال او بالا نشین
وشاید که الفاظی که از نقطه با آنها تعبیر کرده میشود
بعملی از اعمال معمایی بحصول پیوندد چنانکه
در اسم **قاسم** دلها همه در آرزوی روز
وصال دیدند فراوان زشب هجر
ملال آخر دعای عارفان دو بیت دیگر
بنمود عذار مهر در حد کمال از لفظ دعا
چون عا بلفظ رفان تبدیل یابد و آخر مجموع بلفظ

دو مبدل گردد عبارت در فادو مجهول
پیوندد و چنانکه در دو اسم **زین وزکی** اول
از پرده روی خوب آراست
آن صنم کین طرف گذاری خواست
پوشیده نماند که تبدیل حرف اول پرده
بحرف خا مضموم لفظ خوزده حاصل شده
وچنانکه در اسم **شعیب** رخسار زردخویس
بر پیش دلپستان با مهر دو پیت حاصل
عار و عیب دان از حاصل زرع ذا
اراده شده و چنانکه در اسم **سعید**
از توبه می صوفی ما رنج بسی دید خواهم که کند باده و پیم

همچنین شب عید ماده اسم لفظ شب
عید است و مراد به همچنین نقطهای شین است
وچنانکه در اسم **حسام** ثواب تشنه دلی را که
آب صافی آری پا پی از پی قلم هو تیغ بردار
ثوابت ترکیب یافته که مقصود بالتمثیل است
وچنانکه در اسم **جام** بزم ساقی چین که پست
این سپهر زرنگار پیش نقش جامهای
خرد پرلی اعتبار جامها تحلیل یافته و از
عبارت های خورد پرنقط خواسته شده
وچنانکه در اسم **حسن** وصلش من گدا را
مشکل شود میسر رخسار گل بحسن نماید آن صنوبر

وچنانکه در اسم **روح** آن رخ که شد آیینه

وفادارانرا بنمود وطرب فزود غمخوارانرا

چون هر طرفی نهان دران رخ دیدند

در پرده کشید آینه یاران را وچنانکه

در اسم **رضا** بارغبت که کوه نیا ورد تاب

ان باری خوشست بر دل اصحاب دل نهان

وچنانکه در اسم **زین** هایی که بدل طرب فزاید

از وی گر جان طلبد عجب نباشد از وی

گردون زر آفتاب را عرض کند گر نقره

طلب نمایی از وی پوشیده نماند که

بتبدیل حرف ری نقره بطای منقوطه نقطه اراده

شده وچنانکه در اسم **عزیز** چشم مگشا جز بپا

طلعت چشان یار ورخ گو مردار پوشیده

برای آن نگار وچنانکه در اسم **عادل**

کی بود دل زان دری غافل که پی در پی رسید

پسوی اهل دل از ان در قسمت جان وچه

پوشیده نماند که اشارت شده بمقلوب

شدن کلمه داغ و کلمه دریغ ارکب یافته که دلالت

میکند بزوال شئی ولفظ قل که تحلیل حاصل شده

چو تکرار یابد فلفل شود که مشابه نقطه ایست

وچنانکه در اسم **اسکندر** در جهان قیدی نباشد

عاشق رویش را یابی اندر چهره اش گر آزاد کرده گو بشرا

وشاید که یکی ازین الفاظ تصحیف وضعی حصول یا

دو وسیلهٔ تصحیف جعلی شود چنانکه در اسم **عینی**

دیده چون دزد دیده بیند سوی یار   ننگرد جز

گوشهٔ ابروی یار   وشاید که از لفظ حاصل شده

خصوصیت محل تصرف معلوم شود چنانکه در

اسم **حاجی** شد آتش تب شهرتم را والی

رفت آن همه عیش وطرب وخوشحالی

جان و دل مهجور شدند آخر   زانها همه

در سوختن تب خالی   پوشیده نماند که از

عدم تجاهل که محل آن البته اسقاط نقطه از حرف

اول خواسته شده و از نوادر تصحیف جعلی است

این مثال در اسم **سیّد** تا چند رقیب همره

یار شود   هر لحظه دل ازار من زار شود

بهتر باشد که سوزد آن بی کو سر   مردم بد گرگونه

کور رشود   محل تصرف لفظ بهتر است

که چون با عدم نقطهٔ بی به وطریق منعکس شود هم

بطول و هم بعرض نوشته آز افی الجمله سید

می توان خواند و جامع مرد و قسم وضعی و جعلیست

این معما در اسم **علا** آریم در میان سخن یار

دلپذیر   چون نیست مرکنار ز اغیار خورده گیر

و چنانکه در اسم **شیخعلی** آمده من چهره

پر از قطرهٔ خوی   دیدم رخ او سوال کردم از وی

بر ماه پستار ها چه تصحیف بود   چون گفت
بتصحیف دگر بردم پی   و چنانکه در اسم
حسام رحیت هر شکن موی زلف سیمران
نشانه ایست ز دندانهای شانه دران
و چنانکه در اسم **عمران** سوختن داغ از غم جانان
خوشیست   در طریق کارهای آن خوش است
پوشیده نماند که از طریق کارهائی نقش اراده
شده بنا بر شهرت او دران فن و مثال آنچه
محل تصرف شیی باشد که صلاحیت آن داشته
باشد که حرف شود این معماست چنانکه در اسم
پیر قطرهای اشک ما را بر مدارای همنشین

تا به چند همچنانش سرنگون آن نازنین   چون
په نقط بر بالای مد چپار زند و آنرا و از گونکنند
اسم مقصود بحصول پیوندد و چنانکه در اسم **بها**
این چرخ بلند پایه گرد ارستی   با همت او
دعوی بالا و پستی   آمد پیش بغایت کوتاهی
افتاده بپای ان ذره و پستی   چون مد الف
ممدوده در پیش الف آمده و بغایت کوتاهی
باشد صورت بی و هی نماید درین بیات :
استعاره و تشبیه عبارتست از ذکر لفظی و اراده
حرفی یا بیشتر بواسطهٔ مشابهت در صورت خطی
بشرط آنکه آن مشابهت مشهور باشد یا ظهورش

چنان باشد که ذهن از مذکور بمقصود بیا معانی
انتقال نماید چنانکه در اسم **پهلوان** خورشید
رفت که از شبش هست گران   یارب نبود
زوال را و پست بران   باشد دو هلال تیغ کمش
بر او جش   یاران همه بنگرید پیوست بران
پوشیده نماند که از دو هلال کمشبه یکی لفظ
هلال خواسته شده که یکشبه اشارت باسقاط
لام آخر اوست و از دیگری حرف نون که مقصود
بالتمثیل است و چنانکه در اسم **خدای پردی**
فرخنده شبی که یار ساغر دارد   مجلس بجمال خود منور دارد
عاشق سر خود چون نهد بر پاش   آن پیر و پیاله سر او بردارد

و چنانکه در اسم **شاه** نی دلشده است گشته از
از خود فانی   مردم بمقام دیگر از حیرانی
از نی مطلب هیچ نشان گر طلبی   از نی همه
نشان سر گردانی   از نشان سر نی حرف ها
خواسته شده است و چنانکه در اسم **شیروان**
شد باغ ز محنت خزان آزاده   بلبل بنوا باز
زبان بگشاده   بنگر سوی گل که هست بر دوش
هر سو   بر طرف چمن چو خادمان استاده
و چنانکه در اسم **شهسوار** خدارا جان من بهر نظاره
سواد زلف را بنما دوباره   یکجا راز زلف
چیم اراده شده و لنان سه که سواد اشارت

بتصحیف اوست و بار دیگر لفظ سواد که دال
او بری تبدیل یافته و شاید که لفظ شبه باعمال
معمایی بحصول سوندد و درین چند معما شبه
الف واقع شده چنانکه در اسم **امین** آخر ای او دو
سر بر آسمان افراشتی سر بپای او نهادی
وز زمین بر داشتی و چنانکه در اسم
اردشیر شفیقی یافت محراب از نشان پای آن
دلبر بپای سودن رخسار زردش را نشان
بنگر درین معما لفظ سودن بحصول پیوسته
و چنانکه در اسم **بختیار** دوش منصوبه خوبی بت آن
کافر کیش باختی و مه از اسپ فرو رفته بخویش

لفظ تیر بعمل تألیف حاصل شده که مقصود با تکمیل آن
و چنانکه در اسم **سراج** کسی را کجا بی خط سبز او
سر در برگ سبزه است بر طرف جو و چنانکه
در اسم **اسد** نداست درعوض آن صنم
قرصه خود را و خورشید هم درین معما مقصود
بالتمثیل حصول قد است و چنانکه در اسم **صفا**
مشاطه چو زلف عنبرینت بگشود بر صفحه رویت
رقم چین بنمود از صفر زیاده دیدم آخر
آنرا بر چهره چو خال شک فات افزود
و درین معما تشبیه جیم و دال است بزلف و چنانکه
در اسم **مجد** خیال ابروی او گرد داغ دل شده ظاهر

رابدور زحل مست فیض ماه نو آخر وتشبیه
حرف سین چنانکه در اسم **سهراب** ای دل غم
این و آن گذاری چه شود دوازده گران
بدوست آری چه شود ای ذره پیرگشته اگر
دیده خود برجانب آفتاب داری چه شود
مقصود لفظ اره است که تتمه حصول یافته
وتشبیه صاد چنانکه در اسم **عصمت** و بینش
چون برگرفته کاسه سپهر از زمین گرده ارمست
دو دیده خویشتن را جانشین و زلف گویند
ولام اراده نمایند چنانکه در اسم **ولی** دی ماه و شبی
پری رخی کاوکش پیش آمد و دیدمش بکام دل خویش

شکل که زخل خوبرویان هرگز آید چو دی
از هزار رنگ زیبا پیش و درین معمیات تشبیه
حرف میم است چنانکه در اسم **قباد** آه از غم
شوخی ستم آموخته افراخته عاشقی رخ افروخته
نامش بزبان آرم و گویم که مباد مانند
عشاق رخش سوخته ✤ مشت که تجلیل
حاصل شده عبارتست از میمی که در اول
کلمه مباد است و اشارتی شده بتبدیل
آن بحرف قاف و چنانکه در اسم **آدم**
آنکس که رنجد از وی دلهای نیک مردان
هرگز نخواهد آسود دلها ز خود مگردان و چنانکه

ودر اسم عمر در شهر هیچکس دلی نگذارد
چشمت که پی بردن دلها دارد و تشبیه
حرف ها در اسم رکن عاشقی را که کرم رو نما شد
از زره وصل خود مران ای مه دریی
فسرده را که چو سنگ بی تک و پوست
دفع کن از زره ❁ پوشیده نماند که از دفع
بی تک دف مراد است و از دف
بی پوست باعتبار معنی حرف ها و شاید
که معمی متضمن دو تشبیه باشد چنانکه در اسم
سلمان دو زلفش تا ز بهر ما زره شد
بسا آن رشتها با هم گره شد و چنانکه در اسم

ناصر داشت ابروی تو قصد دل نهان
انچه پنهان بود شد باری عیان
اعمال حسابی و آن بر پنج اسلوبست اسلوب حرفی
و آن عبارتست از اشارت بحرفی یا بیشتر
و اراده عدد آن برای نوعی تصرف در آن
چنانکه در اسم حبیب کند آن به شمار شمرنده
چه شماری زهی شمارنده ❁ پوشیده نماند
که اشارتست بشمار لفظ چه که هشت است
و لفظ زهی که بیست و دو است و از بیست
و دو لفظ بی و حرف با اراده شده
و چنانکه در اسم مسیح نخواهد یافتن با جهد بسیار

به پیش مردمان رونق دل آزار وچنانکه
دراسم **نجم** مرد و یک چیز نمایند می و آب ولی
فرق بسیار بود بهر تو گفتم مثلی پوشیده نماند
که از پیه لفظ می و آب ولی چون مرد و حرف را
یکی نمایند نون وجیم ومیم بحصول پیوندد وچنانکه
دراسم **صدر قرآن** آن دل که جدا ای پیاخت
بی طاقت وارامش دانم شد بی صبر
آن ماه نکونامش وچنانکه دراسم **حسن و علی**
پست شکن خط لبها او در ابروی سیم گون
بره او خال نیا لایق است از حد برون
وچنانکه دراسم غمزه را گو که بکش شتاب

ناوک خود فکن آخر بحساب وچنانکه در
اسم **نبی** ای کرده قصد دلها ما دل بجا نداریم
چون گیری آخر از ما چیزی که ما نداریم
وچنانکه دراسم **اوحدی** بس که این دلخسته گرید
دم بدم ماند آخر یار در اشکش قدم
وچنانکه دراسم **ویسی** شود درپستا ازو
دل که از جفا بکند دلی شکسته خود را
بزیر پا فکند وچنانکه دراسم **شاه**
گردم زنم از غم تو ای پسته دهان
پر دود شود زاه من خسته جهان
پیوسته شمارم غم تو چند کنم

آخر زکیان شمار پیوسته نهان

و شاید که اسمی که حاصل شده باشد حاصل آن

اسم بطریق حساب اسمی دیگر شود چنانکه

در اسم **اختیار** تا پای نام گفتم اخر چنین ترا

یافتم نام دگر زان نقد نام جان فزا

از حاصل حروف اسم اختیار که هزار و

دویست و دو از ده است اسم **غریب** اراده

شده که در مصراع ثانی اشارتست بحصول آن و مقصود

بالتمثیل آنست **اسلوب اسمی** و آن عبارتست

از ذکر اسم عددی بقصد دلالت بر حرف معین

بازای آن چنانکه در اسم **دین** آورده زمین لاله احمر برون

گردند ز شاخ غنچها سپر پرون   گل دشت

بباغ رودیها در پرده   روهای کشاده رفت

دیگر سپر پرون   مقصود بالتمثیل لفظ هفت است

که از کلمهٔ رفت تتمیه حصول یافته و چنانکه در اسم

غیاث آینه هرگز نیارد آن به فرخنده فال

پیش زلف و روازان باشد که آمد بی مثال

درین معما نیز تبدیل حرف اول کلمهٔ زلف بهمزهٔ

مفتوحه لفظ الف حاصل شده و لفظ رو هم بتبدیل

حرف اول بهمزهٔ مفتوحه لفظ او شده که ازان

یاد او است و چنانکه در اسم **نوح** پس از عمری

رسیده این بنوا زا   زتو زخم خدنگی پستم آزا

وچنانکه در اسم **ابل** بر دل ما جراحتی که از دست
ماند از بعد ما و دل چه گوست   وچنانکه در اسم
تاج ز لوح سینه بشو نقش نام غیر تمام
ترا چو سینه تهی گشت یابی از وی نام   وچنانکه
در اسم **مسیح** آمد خبر وصال از حضرت دوست
جانهای فراق دیده خاک ره اوست
از دیده نهان بود رخ آن خورشید   این
مژده که رخ همی نماید چه نکوست   حرف
اول مژده که های مفتوحه نماید مژده شود وچنانکه
در اسم **شکری** پرسید از صبا پیر آن کوی را
که چیست   آن خاک کوی همره او سر کجا که هست

وچنانکه در اسم **فصیح** رسی خاک پای سگ دوست
دید   رمش از بصیرت بمقصد رسید
درین معما لفظ شت بحصول پیوسته وچنانکه
در اسم **معین** پیر بر قدم چون تو پری رخسارے
آخر زچه پای گل خوش آید باری   وچنانکه
در اسم **الغ** برگ گل وجه خود کند ایثار
چینی از پسوی گلبن نگار   وچنانکه در اسم
کافی عشق یار رین ست م با رخ یار   همچنان
چیست و بیشتر صد بار   از عشق یار رین مراد
عشر رین است وچنانکه در اسم **حمزه** از می برخ
مهش کر قطرهٔ خوی   آن ماه شد است آفتابی ازمی

وچنانکه در اسم **صفر** سودای دل درعاشقی
باشد زمجنون بیشتر نقد وفا مانند او نمود
و بنماید دگر وچنانکه در اسم **لالا**
آنرا که در آینه دل نیست جلا گوید همه
دل بشو خان بلا گر بشنوی این پند زیان
خواهی کرد ناچار چو پند جاهلانست دلا
پوشیده نماند که پند جاهلان و لفظ دلا چون
مردود بی دال باشند بهمان حرکات و سکنات
پنجاه لان لا بحصول خواهد پیوست **اسلوب احصائی**
وآن عبارتست از ذکر احوال و اوصاف
عددی و اراده آن عدد چنانکه در اسم

دلدار نقاب از رخ مهوش فگند وندر دلها
تا می آتش فگند مقصود بالتشبیل لفظ
میاقیست وچنانکه در اسم **خواجه زین**
سیل سرشک من گرد آهنگ اوج گردون
تا هفت طاق دیدم آخر تمام در خون
پوشیده نماند که از اول تا هفت حرفهای
طاق که الف و جیم و هی و زیست چون از
حرف آخرین اسم آن اراده نمایند و مجموع
در کلمه خون داخل شود اسم مقصود بحصول
می پیوندد وچنانکه در اسم **مغیث** از عاشقان
غمزده سر دل که برد یار جای غمیست کو غنیمت که مدام

وچنانکه در اسم **قاسم** شد ستاره چو ریخت

اشک از رو   کرد این کار مهر چید او

از عبارت شد ستاره چون نقطهای شین

ریخته شود پید پس تاره بحصول پیوندد که مقصود

بالتمثیل است وچنانکه در اسم **هود** دیده راغم

از شمار قطرهٔ باران نبود   از عدد ها آنچه

با اشک خودش یکسان نمود   پوشیده

نماند که از عدد ها آنچه با نقطهای خودش برابرست

پنج وشش است چه پنج را پنج نقطه است و

وشش را شش نقطه و دیگر عدد چهار که با

نقطهای عبارت خودش مساویست چه لفظ

خودش را چهار نقطه است وچنانکه در اسم

صدیق مپسند ار از جفای دوست سینه ریش ما را

ز اعداد آنکه نبود در حقیقت کو مر ایشان را

از حروف لفظ حقیقت آنچه عدد آن پی

نقطه است و حرف قافست که عدد اشان

که لفظ صد است از نقطه عاریست و حرف

یا که عدد آن ده است او نیز ازین قبیل است

که در میان هر دو قاف واقع شده وچنانکه

در اسم **نجفی**   ما را که جفا کشیدن و محنت

خوش است   چندان طمع وفا نباشد از دوست

با خسته دلان مهر و وفاداری او

عشر ستم و جفا اگر هست نکوست   مقصود
بالتمثیل ده یک لفظ ستم است و جامع هر
قسم حرفی و اسمی و احصاییست این معما
در اسم **وصی** شاخ سنبل عنبر زلف تو
در سر چمنی   همچو زلف تو دو تا شده
بنود بی شکنی   پوشیده نماند که اشارت
شده یکبار از زلف که از آن چیم مراد است
و یکبار از عبارت بنود بی شکنی که یکبار لفظ
نو و حصول یافته باسقاط حرف بی از کلمهٔ بنود
و بار دیگر از لفظ کنی بشر او اسقاط شده
یعنی کاف و نون **اسلوب انحصاری** و آن عبارتست

از آنکه معدودی را که حصر آن در عددی معین
مقرر و مشهور باشد ذکر کنند بوجهی که ذهن
انتقال نماید بآن عدد چنانکه در اسم **هارون**
اول و پایان مرا کو منجم کم شمار   ابروت
چند انکه باشد پس بگوید زان شمار
عبارت ابرویت چند انکه باشد اشارتست
بدو ابرو که از یکی لفظ ابرو و از دیگری
حرف نون خواسته شده و عبارت
پس بگوید زان شمار شمر است باسقاط
شمار ابرو که آن دو است و مقصود بالتمثیل است
و چنانکه در اسم **علیشاه** مهر و مه تا ماه رویش دیده اند

گرد کویش روز و شب گردیده اند

و چنانکه در اسم **علی** ماه رخسار ترا ای

کاش در عیدی دمی   بر مراد خویش

بینم تا رهم از غمی   و جامع هر دو قسم

حرفی و انحصاریست این معما باسم **بیک**

کرده دل من که خیالش   بر چهرهٔ او شمار

خالش   و چنانکه در اسم **منصور**

کنم مدام شمار بتان بکنج گشت   من و شمار

خود و خوبی شمار بهشت **اسلوب رقمی** و آن

عبارتست از اشارت بعضی ارقام هندسی

بوجهی که ذهن انتقال نماید بعددی که آن رقم

برای آن تعیین یافته چنانکه در اسم **غیاث**

شاهان جهان زاکه بکامست حیات

دایم باراده کی بود ملک و جهات

حاصل ز اراده شان اگرست کسی

نبود دگری که باشدش وجه ثبات

از لفظ اراده شان که علی الترتیب حرفی

ثابت ماند و حرفی بیا قط شود دو الف

دی و الف می ماند بدین شکل **١٠١١** که رقم

هزار و یازده است و چنانکه در اسم **بختیار**

از انجم اشک پیش آن سیم بدن

عشاق رقم زنند صد گونه سخن

باختر خویشتن جدا از دگران

کردم رقم آنچه می توانستم من

از لفظ باختر آنچه باقیست یعنی سه حرف

با و خا و تا جدا ملاحظه کرده شده و از ما سوای

آن که دو الف و حرف راست آنچه صلاحیت

رقم بودن دارد دو الف است که صورت

رقم یازده است و چنانکه در اسم **پهلوان**

دل مقام مهر رویان سیمین قد شده

وه که پرگردانیش همچون فلک بحد شده

مقصود از تمثیل منعکس شدن واو است

از لفظ وه که باین وسیله بحرف با تبدیل

یافته و هم بعبارت پرگردانیش فای فلک

بلفظ لو تبدیل می یابد و چنانکه در اسم **فرخ**

پر روی چو تو قد کشیده باشد مشکل

سبزه چو خطت دمیده باشد مشکل

بر چهره دو خال تو چه زیباست کسی

بر مهر دو صفر دیده باشد مشکل

و چنانکه در اسم **حیدر** اهل دلان پر ببر

روی بران خاک در یافته مرتبت

زیک مرتبه بیشتر ✤ هر حرفی را از لفظ

یک چون مرتبه زیاده شود مقصود

بحصول پیوندد **اعمال تکمیلی** سه است تألیف

اسقاط قلب **تالیف** عبارتست از جمع کردن
الفاظ متفرقه که در مواضع متعدده اندراج
یافته باشد بجهة ترتیب اسم و آن منقسم میشود
بدو قسم اتصالی و امتزاجی تالیف اتصالی
بهم پیوستن اجزاست بی ظرفیت و مظروفیت
و امتزاجی آنست که اجتماع اجزا بدخول
بعضی حصول یابد اما تالیف اتصالی چنانکه
در اسم **صفی** شمشاد و پسر وصف زده
بر طرف جویبار   جویای نشستی بصف
خادمان یار   و چنانکه در اسم **محمد مومن**
میرزا در مدح و ثنای شاه جمشید مکان

سلطان فلک سپهر دارای جهان
گردون لوحی نوشته آمد ای دل
خورشید نهاده دل بهر حرفی از آن
و چنانکه در اسم **مسافر** خورشید غلام گشته
آن دلجو را   مه گرده بسجود آن رخ نیکو را
چون افسر ماه و مهر تاجش گویند
باید که بود تاج مناسب او را
و چنانکه در اسم **میرم** مهوشی دلکش است
ای من فدای آن بچست   میروم پیش
همان مهوش برای آن شکست   و چنانکه
در اسم **ایاز** در غم او نشسته میخواهم من

وین را زنکس نهفته میخواهم من   وادم
الم عشق نهان پیوسته   زیراکه ازو
نهفته میخواهم من   وچنانکه دراسم
عادل دل بیخودی ز حد برون پیداکرد
ازفکر پری وشی جنون پیداکرد
افتاد بدست دلبران این دل زار
قیدی که نداشت دل کنون پیداکرد
وچنانکه دراسم **خداداد** ازلباس عسس
گلها رابسی امید بود   خار خود آخر
بهریک چاک داما نزا منود   پوشیده نماند
که آخر خار بالف تبدیل یافته که عبارت خارخود آخر

اشارت بآنست وبهریک ازان حروف
حرف دال الحاق شده که چاک دامان راکه
چار باشد عبارت ازانست وچنانکه دراسم
روح رقیب افتاده دور ازخاک پاش
زمحرومان که می آید بجاش   وچنانکه در
اسم **شاه** گویم بتو نام آن سیم اندام
درج دراو ومن بود آخر نام   وچنانکه
دراسم **شاه** این چشته که دربود ازنگ
درش   شد ساکن فرشی که بود بر گذرش
یارب که مباد خاک این فرش جدا   ازسر
پسرپاکن وبالای پسرش   اززیر پسرساکن

الف ازاده شده واز بالای پر سپاگن
خرم که علامت پیکونست ومحل او بالای
حذف پیاگن اپیت وچنانکه دراپیم **ارشد**
آنی که تراچمن مسلم باشد   شکل چو توئی
در همه عالم باشد   در کشور جان تا شه خورشید
وشان   شد نام تو قدره کم کم باشد
وچنانکه دراپیم **مسعود** دوش ارشبنم لیکی
خویش را ترپافت گل   رخ گشادی
پیرهن بر آفتاب انداخت گل   وچنانکه
دراپیم **ابل** دری که بود زینت گوش آن
مرا   تجلیست شب هجر دل که را

دارد شه من اختر خوبی بکمال   زیبنده بود
کال اختر شه را   پوشیده نماند که عبارت
کال اختر شه را ماده اپیم واقع شده که حصول
اپیم ازان باسلوب عرمیت بلاحظه لفظ
کا وصیغه لاختر که امر اپیت وترکیب کلمه شهر
که بطریق وقف مذکور شد یعنی مثل اب ناه
که اختیار کنم ماهی را وچنانکه دراپیم **موسی**
پر و پشت نماند پیه زمین   تا تراشیده
سر گشیت به بین   تا تراشیده پیر گنات است
ازانکه مو بر پر واشته باشد وچنانکه دراپیم
حمید آنانکه بلطف نکته عیسی نفسند

هر گشته از آن اهل یقین کرده پسند جز هیچ
تو بر زبان نرانده از آن هریک نهایت
ترقی بر پسند پوشیده نماند که هر حرف
از مدح بنهایت ترقی که حرف یاست اتصال
می یابد الاحرف آخرین که نهایت ترقی
رسیدن او آنست که بر مجموع مقدم شود
وچنانکه در اسم **شیخی** باشد همه دلبران زیبا
رو را آهنگ دلی که پست سامان او را
جویان دلی بی پر و پای که بود جویان شده
خاک راهم آن دلجو را وچنانکه در اسم
رکن هرکس نشسته با صنم نازنین خویش

مایم و کنج مختصری همنشین خویش وچنانکه
در اسم **بهرام** یکی ز طالع بد بر طرف زهر دلبر
یکی ز هر طرفی ماه پاره دربر وچنانکه در اسم
اولیا هم تو ز راه عدم ای جان عزیز
آلایش تست پاک شو از همه چیز چون
شد ز تو اندکی غازی ای دل میداکه سلامت
بود امنیت نیز پوشیده نماند که لفظ
دل را باسقاط دال غاز اعتبار کرده شده
که بطریق خطاب بدل اشارتی بآن واقع شده
و نیت و پیلام آن غاز را مرد و لفظ ام
تعیین نموده شده که از یکی او مراد اسپت

و از دیگری یا برادهٔ تقدیم آنچه آزا اسلام
اعتبار نموده شده و چنانکه در اسم ساقی
اگر چهل سال رندمیکده است   چون در
اسلام پارسا شده است   و چنانکه در اسم
نبی   ساکنان عرش را باشد نظرها دم بدم
جانب جائی که خود را ساخت خاک آن قدم
و چنانکه در اسم برهان   خون چو گشت از چشم
پرنم ریخته   صاف مینا دیدم آن دم ریخته
و چنانکه در اسم جامی   ای بفیض تو امید
اهل عرب را چو عجم   نا امید اگر بود عاری
ازین فیض کرم   و تألیف امتزاجی چنانکه در

اسم خالد   ست نقد جان پاکان در دلی در بان
دوست   خدمت پاکان ز بهر دردی بمان
نکوست   پوشیده نماند که از عبارت
مت پاکان که تحلیل مذکور شده لفظ مکان
بحصول پیوسته و چنانکه در اسم منصور
زیر نارخ آن دلبر پسندیده   شد آشکارا
عکس نور در دیده   پوشیده نماند که
عکس نور در دیده دیده و در نور است و چنانکه
در اسم نوائی   موج بر اوج فلک زد بحر چشم
اشکبار   ماه من بین جانب موج آسمائی
یاد دار   و چنانکه در اسم علیدوست

عنایت نامها کامه بردن زان کلک جان پرور
پیامی سوی دل آمد درو بوی خوشت مضمر
لفظ مها که بتحلیل حاصل شده چون الف ازو
ساقط شود مه ماند و چنانکه در اسم **شاه بایسنقر**
از آب حیات اگه روح افزاید پیوسته
زبان بنظم شه بگشاید در شهر کمی چو نقش
زیبای پر آرد بنظر زخط آن شه باید
پوشیده نماند که الف و نقش نی که مراد از آن
تصحیف لفظ سبع است و لفظ پای چون مجموع
در کلمه شهر داخل شود مقصود بحصول پیوندد
و چنانکه در اسم **قل احمد** ای پر از زر کرد و سرات سوانح

قد و بالای حبیب و زلفش آور در قلم پوشیده
نماند که مراد از لفظ زلف در قلم آوردن نوشتن
و از باقی دخول در لفظ قلم و چنانکه در اسم
نوائی بسته ام دل در فضای کوی او باشد
کنون بنده را جایی که هست از روضه جنت
فزون و چنانکه در اسم **نقی** ای جای
غمت این دل غمدیدهٔ من جور و ستمت
همه پسندیدهٔ من آخر ز عقیق ناب و در
جشنی چمن آراسته بهر قدمت دیدهٔ من
و چنانکه در اسم **جنید** بنال از درد ای نی
در جدایی که یار همدم و همدرد مایی

وچنانکه در اسم **شیر** گر میطلبی تو از ره راست
نشان رو جانب دیر همره پیر مغان
گویند براستی بود زاهد شهر شید است
او را براستی نیست بدان وچنانکه در
اسم **علی** از ان در سر کسی چیزی دگر هوست
شغلی خاک در در زیر سر خواست وچنانکه
در اسم **امین** بچوگان بازی امد آن پسر یار
محل گوی بازی دان و پسر باز از محل
گوی بازی میدان اراده شده یعنی لفظ
دان میدان باشد وچنانکه در اسم
امان ای در دل شکسته ما آرزوی تو

جان زپا فتاده ما خاک کوی تو وچنانکه
در اسم **عمان** برزبر خورشید اگرچه منزل ما وا
گرفت آسم آن چیزی که بالای وی آمد جا
گرفت پوشیده نماند که باشارت
حرف عین بر بالای فتحه که لفظ زبر عبارت
از انست عین مکسوره اراده شده وچنانکه
در اسم **نبی** در خط سبز لب جانان
هست با چاشنی دو خال نهان وچنانکه
در اسم **سالم** چهره را از بس که پوشند زاهد
بی وجد و حال روی می آرده کرد در گوشه
عام از ملال پوشیده نماند که در لفظ

ملال لام الف مشابه ایست بگوجهٔ خاص
و وجه که میان الف و لام ثابت است بگوجه
عام که بدخول حرف اول لفظ دگر در عبارت
لفظ ملا دل حصول یافته و چنانکه در اسم
بابا علی یافت این پسر و پا نور رفت از دل
خویش   در دلش یافته مهر ابدی منزل خویش
و چنانکه در اسم **یونس** خطی که کش جان فزا
کرد ظاهر   لب نوش او و در خور خویش آخر
و چنانکه در اسم **جان** آن صنم از من گدا
چو شنید   حرفی از احتیاج دل خندید
و چنانکه در اسم **انس** شاه پست دلم برد بناز کامی

جان تازه بسرو قامت سیم تنی   چرب
که بود زگلشن دهر آخر   هم سایه پر وقت
و روی سمنی   مخفی نماند که از اشله تالیف
امتزاجی که مذکور شد بعضی اتصالی انیز
شامل است و ایضا جامع هر دو قسمت این معمیات
چنانکه در اسم **خواجه** هر که در بندگی و خدمت
آن یار نکو   رو ندارد نخود آرد زادب
روی در رو   و چنانکه در اسم **اختیار**
هر لاله که افروخته چینی رویش   داغ تهمت
بر دل از هر سو یش   پر اسن کل رحمت دامی
پر خون   خار آمده همچو تیر بر پهلوش

وچنانکه در اسم **زمان** دل که بودی درو آن
با محبت کشتی — از رخش در روش باید بعد
ازین حد خوشی — وچنانکه در اسم **علا**
چو عشق نهان بر ملا او فتاد — دل زار
من در بلا او فتاد — از عبارت دل زار
در بلا زر بالا بحصول پیوسته
وآن عبارتیست از عدم اعتبار حرفی یا زیاده
از لفظی و جریان این عمل بدو طریق است
عینی وشکلی **عینی** آنست که منقوص در ضمن
منقوص منه تعیین یافته ساقط شود چنانکه در اسم
عبدی گفتم که داد صبر دادیم مگر

وز وادی بیخودی فتادیم بدر — آمد چو غم نو
رفت بر باد آخر — آن صبر و قدم بره نهادم
دگر — وچنانکه در اسم **یحیی** از قدح عشق
چو من هر زمان — پر فکند بیخودی همچنان
وچنانکه در اسم **صفی و صوفی** اسباب جهان
هرچه در آید نظر — از درج دُر و خزانه
نقره و زر — مصروف بخاک پای دلدار
اولی — هرچه که هست از پی آن بگذر
وچنانکه در اسم **مزید** چو ایلی تیغ برکف یابی
آن دم — ز من بپر بازی و از صد چو من هم
وچنانکه در اسم **زبیر** من و دل را ز غم عشق تو اسباب

زبر و زیر شده هر دو زنگیهٔ کرد دور
۱۲
و از بدایع این قسمت این مثال در اسم
افضل بنگر بسوی ما و رخ مه نماز قصر
کان صورتست قبلهٔ صاحب دلان عصر
عبارت نماز قصر آنست که دو رکعت آخر او
ساقط شود و چنانکه در اسم حسام عشقت
که مرا سوختن آموخت همه در خانهٔ دل
شعله بر افروخت همه چون جست شرارهای
آتش از دل بیرون چه سود چون درون
بسوخت همه و چنانکه در اسم سعدی
در دیده ایست پیش ارباب نظر
۸

غیر از نه رویت نبود ماه دگر اول چو
بما طلعت کرد نگاه ناچار یکی دو دیده
ای سیمبر از دو دیده چون خارجی
کم شود یک دیده و نیم ماند که از آن حرف
عین و لفظ دی اراده شده و چنانکه در اسم
صابر می بود همیشه چشم پر در و گهر
چون آینه در مقابل آن دلبر محروم شد
از مقابلش در رو آری در پی رخ او
هیچ نباشد دیگر در دو که بترکیب حاصل شد
از مقابل او و لفظ صاف مراد است و چنانکه
در اسم فقیه بعد مرگ عاشقان جز غم نماند بر زمین

آری از فزنها دو حرف او بود باقی همن

وچنانکه در اسم **بهمن** پارسایان همه

در دور لبت جرعه کشند از پی هم سرو پا

سوخته او باش شند وچنانکه در اسم

میرزا که دید چشم تا نهان سوی عذار ماه او

پر ز اشک الحمد خود را بر کنار راه او

وچنانکه در اسم **اکرم** که از دو چشم آتش

بهجر یارم جدا از خداوند خود ای نگام

وچنانکه در اسم **زین** جان خواز خرامش

آن پسر و سیمبر یابند اهل ز زمین

نوبت دگر وچنانکه در اسم **بهمن**

صد آه دل آن نگار را در پی دان

هر جور و جفا که میرسد از وی دان

از بس که ز پرهای کپسان باجت متع

پی در پی کوی مانده خالی میدان

وچنانکه در اسم **امت** بر دل غم و اندوه تو

انبوه بود بار دل من گر انثر از کوه بود

من تا ببلا باشم از ذکر غمت حرفی که بود

بر لب از اندوه بود از لفظ غمت

تا ببلا باشم یعنی تا میم نا گو با باشم وچنانکه

در اسم **شاه** پرستی کن پیش از ان روز ری

که پرسی ای جوان هر قدم را از کسان و مجلس شان

و اسقاط مثلی آنست که منقوص در غیر
منقوص شده بوجهی از وجوه تعیین یافته
از درجه اعتبار ساقط شود چنانکه در اسم
صدرالدین گردم بجز نو سیم بر روی عذرای
همچو دو صد سپاله زانها یکی بخوانی
پوشیده نماند که اشارت شده بتکرار
لفظ صد سپاله که از یکی همان عبارت او در دست
که همچو بودن کنایت است از اسقاط حرف
سین و از دوم بار از صد سپاله سین
ملفوظ اراده شده که حرف سین از وی
اسقاط یابد و چنانکه در اسم پری

در آید شانه گردم در ره زلف دلارای
کشید هیچ رایی راز بهری سر و پای
و چنانکه در اسم فتح آمد نوید وصل امید است
دمبدم کاساید ار رخش دل ناشاد بیرم
و چنانکه در اسم شبلی سپاید چهره چون
خورشید هر زمان برخاک کوی او
زنبی هم طلا زمان مراد از تکرار لفظ طلا زمان
اسقاط میم و زی از وست تحلیل او بچهار حروف
و لامان که می ماند ماده حصول اسم است
و چنانکه در اسم بدر دلهای کسان بهم بر آرد
بدکوی که تخم جور کارد و چنانکه در اسم

زنبل غم با دل من همیشه آموخته باد

وین خانه پر از آتش افروخته باد

هر دل که بود بسوزد از زاری او

نالان چه بود خانه او سوخته باد

از نال که تجلیل حصول یافته آنچه خانه او ست

یعنی قلم از و پا قط شده وچنانکه در اسم

بدیع بر پیر مپا رخود آمد و می من حصل

الراحة من مقدمه گفت مکن ترک

طعام و شراب قلت کفانی کبدیه

فی دمه وچنانکه در اسم جلال گفتم کی پیست جای

عنت ای بت چگل گفتا آن صنم دو بار که ناچار نخ

وچنانکه در اسم زید بیا زنم چو سحاب دیده

گریا نرا خواهم در وصل آن مه تا بار زا

از ابر امید در هوای آن ماه دری

که بود یتیم خواهم آنرا ماده اسم لفظ ابر

امید است که اشارتی بنقط ری واقع شده

ومراد از یتیم بی آب و آم است وچنانکه

در اسم بشیر آمد رقم عنایت از حضرت یار

هر حرف در روز خانه گوهر بار مکنون

یک در مکنونی کرده شب پرستاره

بر روز نگار وچنانکه در اسم

بعید ماه من آراسته خود را ز رشک ماه خواهد کاسپ خود را

وچنانکه در اسم **ساقی** از وصل تو گر اثر نیابم

چه عجب   وین کام و مراد در نیابم چه عجب

آسمان چو رقیب تو نیابد آزار   آخر من خسته

گر بیابم چه عجب   وچنانکه در اسم

گفتمش درهای اشک از مهرت ای سرفراز

گفت چیزی را که میباید نهان ظاهر مساز

وچنانکه در اسم **ندیم** جز درد دل ار یار نمود آخر

باید بزدود آینه از دود آخر   از بهر نمود

پاکی در کار است   پاکی ننماید رخ مقصود

آخر   وچنانکه در اسم **ناصر** شد بخوبی روی آن

شوخ پریوش آفتاب   کرشمه‌ای از خاک و باد و آب والنار قبح

وچنانکه در اسم **بشیر** قصه پر درد مجنون

کان حدیثی دلکش است   شد کهن از شنوی

حرفی ز درد من خوش است   وچنانکه در اسم

جامی آن شاه سپهر معرفت فخر انام

در خلوت وحدتش مقام است مدام

در جا میان خلق با شد او را   وحدت

گردد کثرت آن جمع تمام   ومادهٔ

این معما نیز از جواهر طبع فیاض گوهر نثار

مقرب الحضرت السلطانیه است باسم **شاه**

زین سان که گرفت اشک ما روی زمین

سیارهٔ مهر و ماه پاک چهره زان در ثمین

ناچار کنیم دست و دامن پر در

آخر ز دو دیده حاصل ما پس همین

وچنانکه در اسم **لقمان** عمری دل من بیکس

غم میگذراند   با خود ز کتاب وصل درسی

میراند   میخواست دو صفحه ز رخت بر خواند

بیخود شد از آن دو ماه آخر چون خواند

وچنانکه در اسم **امین** هر زمان آیینه

می آرد به پیش   ماه من چون دیده

در دیدار خویش   پوشیده ماند

که دیده در دیدار خود چنانست که خود را

نمی تواند دید چون ماه که مراد ازو لام طعوطست

در دیدن خود مانند دیده باشد او نیز خود را نه بیند

وجامع هر دو قسم یعنی و مثلی است این چند

مثال چنانکه در اسم **خان** دوش در میخانه

گردند احتسابی زاهدان   خاک آن در

جای آب زندگانی شد بدان

وچنانکه در اسم **امان** ای انکه در اسرار

حقایق کوشی   گویای ازل کلک تو

باخاموشی   صد معنی اگر بدل در آید

فی الحال   از خامه و از زبان لباسش

پوشی   وچنانکه در اسم **زکی** دل جست دوای

درد خود ایامی   حاصل نشد از هیچکس آرامی

محتاج حکیمان زمان را گویند عاریست
حکیم و نیست غیر از نامی وچنانکه در اسم
نارون آن مه دل من بخویش مایل کرده
بسته کمر و عرض شمایل کرده چون کر
هلاکم کرش حیست دکر آن پرور ون
تیغ حمایل کرده الف لفظ روان تیغ
حمایل کرده یعنی بجهت عدم اعتبار خطی
درمیان او کشیده شده و بهمین طریق نیست
این معما باسم مبین پی سنجیدن غم گفت
میدار خدنگ ما تر از و در دل آزار
چون الف لفظ ما را در الف کلمه زار

صد بار ز راقاب روی تو بهست
وچنانکه در اسم شجاع چون مه دو هر شهد
در جرح آن بت رعنا خوش پست کر رفتار
بپاهش رفت دل از جا خوش پست وچنانکه
در اسم نبی کاتب تقدیر خطی مشکبار
بی قلم بکاشت بر رخ چپ ریار وچنانکه
در اسم سهراب از سیل سرشکم ای سهی قد
پست آب گرفته راه بچه وچنانکه
در اسم واحد ز تاب عشق مرا جا و دوا به سو ز
دلیست گذشت درد ز حد این چه درد
جان کسل است وچنانکه در اسم شاهم

باهمین پیش تو بنهاده قدم پایش بچیده
پیاپی برهم وقلب چنانکه در اسم
منصور ای دل بگوش روصنمی چو برانی نام
مرول چو عاقبت بسر آید شود تمام
از لفظ روصنم هر یک از حرف مابین الطرفین
علی الترتیب چون بر اول لفظ مذکور تقدیم
یابد و حرف آخر نیز مقدم شود مقصود
بحصول پیوندد وچنانکه در اسم شریف
بهتر است از مهروبه رخساره آن نازنین
پسوی مهروبه چو دیدی در رخش اختر بین
وچنانکه در اسم محمود فیض عام یار من گرباده انعام او

دشمن بیا و پسر سر جابی پا ماند چو دو پیت
وقلب چنانکه در اسم میرادهم
شد ز آه پیدلان غمزده یار ما چون
زلف خود برهم زده وچنانکه در اسم
بهادر سنبل چمن را چین سنبل ان کلعذار
هیپت میلی کامد آشفته بسوی این دیار
وقلب بعضی جعلی چنانکه در اسم بها مرده فش
رهبشت آمده طوبی شاید بهواخواهی
اگر در پی پیر دش آید وچنانکه در اسم
[illegible] هرکه اکنون بود به رتبه پیش
[illegible] یکری بود درپیش

وچنانکه در اسم **ترخان** باز بهر بلا گر اهل
رخ شود از بتان بتی دیگر وشاید که عمل
قلب درین طریق مبتنی بر عمل حسابی
باشد چنانکه در اسم **ضیاء** منم که میکشم ای
زاهدان بدوش سبو شمار رفت بعد
ز بهر نام نکو وقلب **کل وضعی** چنانکه در اسم
رستم دل من زیر و زبر گشته پریشان طره است
ستم وجور کنی زیر و زبر آن جور است
و از نوادر قلب کلیست که تغیر ترتیب نسبت
بسه کلمه باشد چنانکه در اسم **او**[illegible]
بوصف صاف می لب بگشاد حرف[illegible]

کرده می زیر شش نهان ومیکند انکاری
وچنانکه در اسم **صدر** از پی دل غریبی یکحرف
مختصر بس هست از دیار یاران افتاده
دور و بیکس مراد از دور بیکس کسر است
وچنانکه در اسم **قریش** هر دلی را اگرچه در عقد
گشادی وبست داد یافت از قربان
[illegible] کش و **تشدید وتخفیف** آنست که
[illegible] یا تشدید از حرفی
[illegible] اسم **خرم** دل را بسواد
[illegible] است وین سلسله بهر من
از بهر گره گشادن از گیسوش

دندان که نموده دلربا شانه خوشیت

وچنانکه دراسم **فرخ** خوش بود بکام

آن رخ همچون قمر   بره آن رخ کشیدن

دانها از مشک تر   لفظ دندانها ترکیب

یافته که مراد از آن تشدید است وچنانکه

در همین اسم **فرخ** روی چو نموده تبی آفتاب

چهر   پر در هوا [illegible]

از پر حرف سین [illegible]

وچنانکه دراسم **ف** [illegible]

هر زمان   شکل ف [illegible]

مدوقصر حرفی را امید [illegible]

باخت بیخود سر زغم آزاد شد

وچنانکه دراسم **اماشاه** عاشق دمی که آگه شد

پیش دلستان   زاهش عذار ماه پوشد

همان زمان   وچنانکه دراسم **زین**

تا چه خواهد شد دگر از گریه این چشم پرآب

باز بار الست و بالا خانه چشم خراب

عمل قلب و آن عبارتیست از تغییر ترتیب

حروف یا کلمات بجهت حصول مقصود و در

عمل اگر حروف علی الترتیب منقلب شوند

قلب کل خوانند والا قلب بعض گویند و اگر

تغییر در ترتیب کلمات باشد قلب کلی گویند

و در هریک از اقسام ثلثه اگر لفظی آورده
شود که مفهوم آن مشعر باشد بتغییر ترتیب
مذکور چون لفظ دور و عکس و گشتن
و نگون شدن و پریشان و آشفته
و برهم زده و امثال آن آنرا قلب وضعی
خوانند و اگر بی توسل یکی ازین الفاظ
سیاق کلام را بر تغییر ترتیب دلالتی
باشد آنرا قلب جعلی گویند اما قلب کل وضعی
چنانکه در اسم **حسام** از روضهٔ جنت سر
کوی تو هست   وز حور وشان نظر
بسوی تو هست   گویند که جنت آفتابان غلطست

نرگس ز مهی کشا و دل میطلبد   تا هست
طلب کشا و نرگس مهیست   و چنانکه در اسم
ابل آن مه که نماید شب عید ابروی پرخم
گویند دو ماهست که منضم شده باهم   اشارت
شده با انضمام حرف با که مقصود بالتمثیل است
و چنانکه در اسم **مسلم** دی حال دلم پیش تو
ای گ... ...ن بر ... بنوشت مژه باشک خون
... نقش قلم شکسته حرفی خواندی
... ...مش از اشک دگر
ع ... گشته ز زلف و قدش
... هر از زلف سیاهی پیش قامت هم

لام را پای به پیش گفته شده یکبار یعنی تقدیم
و باره دیگر یعنی احداث ضمه و الف نیز ازین
قبیل است وچنانکه در اسم جان درویش
دیوانه عشق تو که شد بی دل و دین یک چ
نخرد و عمارت روی زمین باشد جا و مقام
درویش زا حالی دارد که آن یادنکین
وچنانکه در اسم بدر آن زلف بشانه
چه گشایی مردم از زلف ا
ای طرفه صنم باید بدر
بنجم آرد رگش دخو
وچنانکه در اسم امان پس لام از

برعرض نگشند پیک تصرف مردود الف
سپاقط شود وچنانکه در اسم نور
بی می منشین زتنگ دستی ای دل
کن رهن می این لباس هستی ای دل
چون رهن شود برهنه پای باری
خود را ز لباس خودپرستی ای دل وچنانکه
در اسم دل جهانیست که اندوه
دران پیکر اینست گران تیغ بگران
وچنانکه در اسم شمس میگفت دل نگاهی
از روز هجر او گفتم که بود شب ابدی
وصف او مگو وچنانکه در اسم شعیب

گفتم که دهم شرح دل ناشادم

با چرخ گران درپستا نزدادم

خود سوخته شد خانه خورشید چولب

بر قصهٔ سوزناک خود بگشادم

پوشیده نماند که خود سوخته شدن

خانه خورشید اشارت باینست که لفظ

خانه خورشید بی حرف دال باشد

که رقم اپیداست و عبارت خانه

خورشی که حاصل شده متضمن حصول بعضی

از اسم اپیت وچنانکه در اسم

اختم عاشق پیدل زتعنیت شادشد

7

شالی باقی محسنات آنچه باید بقدر امکان

مرعی باشد خواه در ضمن حصول اسم وقوع یافته

باشد و خواه بعد ازان اصلاح پذیرفته

چه بی ازانکه این رعایت کرده شود فایده

این اعمال بروجه کمال نخواهد بود تحریک

وتسکین آنست که حرفی را حرکتی ثابت دارند

یا متحرکی را بمقام سکون آرند چنانکه در اسم

ابل این دلشده خو باهل تمکین نگرفت

...لان مسکین نگرفت تا راش

...دل زیر و زبر نیافت

... وچنانکه در اسم

و چنانکه در اسم ای عکس می جام تو

خورشید فلک پروانه شمع برنگاه تو ملک

زان می که بملک تو بود نیست عجب

گر زیر و زبر یافته خود را هر یک

می که در کلمه ملک است مل است که از آن

حرف زیر حرکت زبر یافته و حرف زبر

حرکت زیر و چنانکه در اسم **اختم** کی از دو زلف

دلاویز خود بتان ای ماه باختیار رو مند

آن همه شکست و گشا

طاهر از هر طرف

مرو شده را بکار

۱۴

بی بهره چو از خیال اوصاف مست

بود آن دو سه حرف عکس مقصود و مراد

پوشیده نماند که حرف باصطلاح بحوار داده

شده و مراد از سه حرف لفظ یاست و لام

جاره و لفظ او که این حروف بتحلیل حصول

یافته و مراد از صاف می حرف خاست

که باسقاط آن اشارت شده بجهه حصول

حروف مذکوره که از منقلب شدن آن حروف

علی الترتیب اسم مقصود بحصول می پیوندد

و سکنات و قلب **کلی جعلی**

شمع را باید بر افروختن آتش شو

گشته آخر سرفراز از تاج و سرکش شش تو
از دو لفظ تاج و سر لفظ آخر تقدیم یافته که
عبارت سرفراز اشارت بآنست **عمل**
تبدیل شش است تحریک وتسکین
تشدید وتخفیف مد وقصر اظهار واسرار
معروف ومجهول تعریب وتعجیم واز اقسام
مذکوره دو قسم آخر از جملهٔ اعمالیست که
بعضی از ارباب فضایل بر تدوین اصل
که چهار قسم اولست ...
چون غرض ازین ا...
با مور محیچه دران گو...

مامدار حرفی انداختن چنانکه در اسم **ابل**
کو عاشق زار ماندهٔ بیچاره رخساره زرد
خویش را همواره برطرف قبا مدار
و بر خاک رهش بر دامن آن بت چه نهد
رخساره برطرف قبا مدار که مذکور شده
اشارتست بمد و و بیاختن الف که مقصود
...ت برطرف ره مدار
...بر حرف ها که هر شش
...ن باد رپا مدیی
...مد و آن خبر دل از ما
...ا از حد من

خواهم که بسوزد دل همچو زمرا   لفظ

والف ممدوده را مردود نامد گفته شده

هریک بمعنی دیگر و چنانکه در اسم **بها**

بهر سو نهان چند اما چه حاصل   پسندد بسوی

ارزومند چون دل   و چنانکه در اسم

شهاب زلف او را صورتش مقصود تو

پیش ما مقصود لف

عبارت مقصو

اظهار واسرار آنست

در عبارت در بنا

یا حرفی را با بقای وجو

از عبارت پوشیده دارند چنانکه در اسم

ویس چنیم رخ دلدار دگر بار اخر

گویم غم و درد خود بدلدار اخر

ناگفته خویش گفته چنیم بکشاد

چنیم لب او همان گهر بار اخر

و چنانکه در اسم **مهدی** پیش صنمی که

دال دل زار

دی و هیچ نا گفته

رچه داشتم در پرده

چاه دقنت که سگن

پیحفت

شرح بیان هم چه جای

اخر عبارتست پنهان چو ترا آنچ

که کنار آن میان و چنست لفظ ترا

اخر از عبارت پنهان است بمعنی اسقاط

حرف تا ازان و لفظ چه نیز آخر او از عبارت

پنهانست که مقصود بالتشبیل است و چنانکه

در اسم خواجه زان زخم خدنگ غمزه رکانه

... انه

خوفی عجبی کرد

خوف خدنگش

اثری جانانه

اشارت کردن به

حرکتی که مجهول باشد یا

حروف چنانکه در اسم [illegible] تا یکی دل

غم خورد میجوید از لعل تو بهر پیش تو ش آید

که باشد پیر ازان دردی زهر

و چنانکه در اسم جانی از فکر تو دل پیش نهادی

از ذکر تو عمر جاودانی دارد دل کاه

خطاب گویدت عمر دبود جویای خطابش

ی لفظ جانی

ـاب باشد حرکت

ـه بود و چنانکه در

ـبت همایون

ـرکون زیر که مراد

از و کپیر اپت دگرگون گشته یعنی موقوف
شده و زبر که حرف اول اپت دگرگون
شده یعنی بلفظ زیر تبدیل یافته وچنانکه در
اپسم نوبان باچخته دلان زار یابند مراد
مردم ز رخش نقاب بگشاید باد در طرف
نقاب بنگرای دل که بود پیش رخ آن
نگار مایل بگش
جای خود در محفل
دیده چون
تصحیف مه که لفظ
دیده یکبار زیر زیر دیا

از نام گرزویت مهرها من نهان
خواهم گویم نمیتوان گفتن هیچ
وشاید که این تصرف در مرکبی بود که ان
مرکب متضمن حصول اپسم باشد چنانکه در اسم
صدر و قمر از و اپطا نام تو اخر دل از
در آتش غم سوخته باشد صد بار
اپطه
خرین که آخر
باپنت چون سوخته
باشد
رماند صد بار را بوده
باچخته دلان چگی بی مودی

لطفی کردی رعایتی فرمودی چون
از صدف گوهر نام خوش تو جستیم نشان
عنایتی فرمودی وحصول اسم
بطریق واسطه در اصناف معما جاریست
چنانکه در ضمن بعضی از امثله مذکور شد
وچنانکه در اسم [illegible] ای انکه نظیر نیست
در ایام [illegible]
از نام خوش [illegible]
یک ذره [illegible]
چون از تا، مفتوح [illegible]
یک نقطه نماند و نون ا[illegible]

که در لفظ زیر است دیده و دوم بار از زیر
زیر حرف را مراد است [illegible] عبارت
از انکه چهار حرف پی و چیم و ژی و کاف را
که مخصوص لغت اهل عجم اند بدل کنند
بحرف با و جیم و زا و کاف که مشترکند میان
زبان عربی و عجمی یا برعکس آن چنانکه در
[illegible] زجان خود مانده
[illegible] بی صبرها
[illegible] ده ام قطره اشک
[illegible] افتاده زپا
[illegible] یا یک نقطه ساقط شده

دور ثانی درج در خود ریخته یعنی جیم که درج
در اپست درج در ریخته دو دو در حاصل شده
واز لفظ پا اسقاط یافته که مقصود بالتمثیل است
وچنانکه در اسم بشیر پست ای پسر از تو
هرچه خواهی خورشید و ستاره را
پناهی وچنانکه در اسم سراج از بهر دعای
آن مه زیبا
از پیر مهر حا
پس اگر ر
پوشیده نماند که
شده بیار گشن ح

وبرداشتن اگر ستاره عبارت از اسقاط
دو نقطه لفظ راج است که مقصود بالتمثیل است
وچنانکه در اسم حبیب بهر قدم یار دو ربی
پایان در حقه هر دو دیده دل واشت نهان
در پشتری فشانده شد از چپ و راست
بر چهره چو دور ماند از آن سپهر روان
گهر شکت در
رفته است سکن
شک بی نهایت که
کن ز مژه نکو که ریزد
لفظ کو که تجلیل حصول یافته

نقطه اراده شده وچنانکه دراسم کیا
جان یافت حلاوت تمام از لب او
شیرین کام است دل مدام از لب او
چون با دل غمگین غم او گفته شود
بسیار رسید اثر بکام از لب او
چون با گفته شده ولفظ یا مراد است
وچنانکه د
غنچه دیده آغشته
در و گهر گشته فر
قاجر آن پادشه
افزوده دری که ز

ماننده به هر طرفی جلوه نمود چون یکدو
گهر گوشه تاجش افزود وچنانکه دراسم
جمی ای دل بجز آن مظهر الطاف ونعم
کز ملک عجم سپهر وری گشته علم آخر
از جود کیست کش خاص عجم چون عام
بر وظیفه از گنج کرم تمت وتواند بود
…ل مقصود وچنان
…وجهی از وجوه صرف
…د از تصرف بحصول
…رف بهر علی از اعمال معمایی
…ین معما که متضمن عمل قلب است

در اسم [illegible] نام تو به پیش دیده نمود
کردم نظری درون دل بود و این معما
که بوسیلهٔ عمل تبدیل است باسم
ازآنکه از تو مرتبه بندگی بود از بندگی
بنام تو فرخندگی بود و مبتنی بر عمل لفظ
این معما باسم [illegible] در نام تو غیب مضمر
یابند [illegible]
آن نام که دفتر [illegible]
جز وصلش اگر [illegible]
همچنانکه در اسم [illegible]
گفتن صحیح ۴ زین نام گه [illegible]

۱۲۰

۱




خطی